شعر و واقعیت

روبرتو خوارز
بهروز سفدری

قطع عمودی

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

شعر و واقعیت

+

قطعاتِ عمودی

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

با برگردانِ بهروز صفدری تاکنون انتشار یافته است:

رسوایی شاعران

شعر و واقعیت + قطعات عمودی

شرحی بر چنین گفت زرتشت

اینک آن انسان

حق مردم بر خودبسنده‌گی غذایی

جامعه‌ی نمایش

بین‌الملل نوع بشر

بنژَمن پره

روبرتو خوارز (بازتاب‌نگار)

پی‌یر اوبر سوفرَن

فردریش نیچه (بازتاب‌نگار)

برتران هرویو

گی دوبور

رائول وَنه‌گم

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

شعر و واقعیت

+

قطعات عمودی

تقدیم "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

روبِرتو خوارُز

بهروز صفدری

بازتاب نگار
عضو ناشران ۸۰

سرشناسه: خوارُز، روبرتو، ۱۸۲۵ ـ ۱۹۹۵ م Juarroz, Roberto
عنوان و نام پدیدآور: شعر و واقعیت + قطعات عمودی / روبرتو خوارُز؛ [ترجمه] بهروز صفدری.
مشخصات نشر: تهران: بازتاب نگار، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص.
شابک: ۳۰۰۰۰ ریال: 978-964-8223-39-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر ترجمه‌ی دو کتاب از متن فرانسه از نویسنده به فارسی است با عناوین Poésie et réalité و Fragments verticaux.
عنوان دیگر: قطعات عمودی.
موضوع: شعر اسپانیایی ـ ـ آرژانتین ـ ـ قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده: صفدری، بهروز، ۱۳۳۴ ـ ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۳۷۳ش۲ و / ۱۹ / ۷۲۹۸ PQ
رده‌بندی دیویی: ۸۶۱ / ۶۴
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۲۰۳۵۸۱

www.tabarestan.info تبرستان

◆ *شعر و واقعیت + قطعات عمودی*

روبرتو خوارُز

بهروز صفدری

چاپ اول: ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۲۰۰

صفحه‌آرایی: آتلیه بازتاب‌نگار

طرح جلد: مرجان زاهدی

طرح‌ها: پولین واگنر

چاپ: نگاران‌شهر

قیمت: ۵۵۰۰ تومان

حق چاپ و نشر محفوظ

نشر بازتاب‌نگار ◆

تهران ـ صندوق پستی ۱۴۳۳۵/۱۱۷۴

تلفن ـ دورنگار: ۸۸۹۵۹۴۱۳

شابک: ۲ـ۳۹ـ۸۲۲۳ـ۹۶۴ـ۹۸۷

baztabnegar@hotmail.com

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

یادداشت و یادآوریِ مترجم

هفده ـ هژده سال پیش، کتابِ *شعر و واقعیت* از روبرتو خوارُز (Roberto Juarroz) را به فارسی برگرداندم، که به صورتی نامطلوب منتشر شد. هفت ـ هشت سال بعد، کتاب دیگری از او به نام *قطعات عمودی* یا *قائم* را ترجمه کردم، که منتشر نشد. پنج ـ شش سال پیش برای انتشارِ این دو متن در یک کتاب یادداشتی به عنوان مقدمه‌ی آن نوشتم. حالا، در سال ۱۳۸۴ خورشیدی برابر با سال ۲۰۰۵ میلادی، برای یادآوری و تجدید خاطره با خودم همان یادداشت را در این‌جا نیز به شکلی تکرار و پس‌وپیش می‌کنم، شاید امسال سالِ انتشارشان باشد:

سرآغازها سرانجام سامان می‌یابند. مدلولِ مقدمه پُرپیچ‌وتاب‌تر از آن است که ریاضی‌وار در دالِ خود بگنجد. ذهنی که از جدارِ عبوسِ معانیِ مقرر فرامی‌گذرد می‌داند که هیچ مقدمه‌یی خود بی‌مقدمه نیست. بااین‌حال هر اقدامی به صورتِ اولین قدم، ناگزیر است نقطه‌ی عزیمتی پنداشته شود در میانه‌ی این رودِ بی‌آغاز و بی‌پایان، بی‌سروته، تا بی‌کرانگیِ جانِ جهان را به پیمانه‌ی لحظه‌ها بتوان در خیال سنجید. خیالی که اقیانوسِ ناپیداکرانه‌ی هستی به هراس‌اش می‌افکند تا به تخته‌پاره‌ی پندارِ نخستین آغاز و واپسین پایان، در توّهمِ ساحلِ امنِ مبدأ و مقصدی امان جوید. اما همه‌چیز از وسط و در میانِ خود آغاز می‌شود، ما همواره در اواسطِ گفته‌ها و کرده‌ها و نیز ناگفته‌ها و ناکرده‌های خویش‌ایم. بااین‌حال، گاه به‌ناچار این «میانه» را مقدمه یا مؤخره می‌نامیم.

مقدمه و مقدم بر هر حرف، سکوتی است که ماده‌ی اولیه‌ی هر سخن است. اما اگر پیش از سکوت و مقدم بر حرف کلامی نباشد سکوت نیز معنا نمی‌یابد. این توالی و تناوبِ

سکوت و ناسکوت، ضرب‌آهنگِ قلب و نَفَس، زبان و موسیقی و رقص، تشبیهی از حیات است شاید. این نقطه‌چینِ وصل و فصل در زبان، شبیهِ حرفِ ربطِ ماست، «واو»ی که نوشتن و خواندن‌اش از سر و ته، از اول و از آخر به یک‌سان است و شیوه‌اش را در فارسی قلبِ مُستَوی یا واژخوانی می‌نامیم. پس شاید این پیوست و گسست، شکست و بست، اوج و فرود، نزدیکی و دوری، دم و بازدم، بود و نبود، جنبش و مکث، تپش و نوسانی است که «نوارِ قلبی»ِ هستی را نشان می‌دهد و بی‌ارتعاش نشانه‌ی مرگ است. شاید معنای لذت و لذتِ معنا در تکرارِ نامکررِ بوسه‌های منفصل بر لبانِ هستی است.

آن‌چه پیش از گفتن برای گفتن داریم توده‌ی غلیظ و متراکمِ گفتنی‌هاست. غلظت و تراکمی که همان dichtung زبان آلمانی و هم‌ریشه‌ی واژه‌ی شعر است. اما گفته‌ها و برزبان‌آمده‌ها با تیشه‌ی تخلیص و تقلیل تراش می‌یابد تا توده‌ی فرّار و توأمان بی‌شکل و بی‌نهایت‌شکل را از فَوَرانِ بی‌حد به حدودِ فوارّه‌ی رقصانِ کلامِ شاعرانه بنشاند. یعنی همان فرایندِ poiesis، ریشه‌ی یونانیِ واژه‌ی شعر، به معنای ساختن و پرداختن و ترکیب، تا غریوِ امواجِ مسکوت قطره‌قطره با قطره‌چکان حروف در حریم حرف به صدا آید.

در آن سال‌ها به هنگام ترجمه‌ی *شعر و واقعیت*، با فرستادنِ نامه‌یی به خوارُز از او خواهش کردم یادداشتی برای این ترجمه بنویسد؛ و درضمن مطرح کردم که من هم می‌توانم نمونه‌یی از اشعارِ معاصرِ فارسی را به فرانسوی ــ که زبان مراوده‌ی ما بود ــ ترجمه کنم و برایش بفرستم. او از آرژانتین نامه‌ی صمیمانه‌یی همراه با یادداشتِ یادشده برایم فرستاد. این کتاب به‌صورتی‌نامطلوب و پُرغلط همراه با شتاب‌زدگی‌های من در ترجمه، در خارج از ایران منتشر شد. سپس قول و قرار من با خوارُز در خمِ شکست و بستِ ایام افتاد. تا این‌که چند سال بعد، با ترجمه‌ی کتابِ دیگری از او، یعنی *قطعات قائم*، به هنگامِ آماده‌کردن هر دو ترجمه برای انتشار در یک جلد، تصمیم گرفتم نامه‌ی دیگری به او بنویسم و درضمن او را از دلایلِ این وقفه آگاه کنم. و به‌خصوص این نکته را با او در میان بگذارم که چرا استنادهایش به هایدگر تنها موردی است که به مزاجِ من نمی‌سازد. اما در همان روزها، از یک برنامه‌ی رادیویی در فرانسه، که به زندگی و آثارِ خوارُز اختصاص داشت، پس از شنیدنِ تاریخ تولدش، که می‌دانستم سالِ ۱۹۲۵ میلادی است، تاریخِ

مرگ‌اش را نیز، که از آن بی‌خبر بودم، ناگهان شنیدم: ۳۱ دسامبر ۱۹۹۵.

خوارُز در استانِ بوئنوس‌آیرسِ آرژانتین زاده شد. در رشته‌ی ادبیات و فلسفه تحصیل کرد. سپس در علوم ارتباطات و کتاب‌داری کارشناس شد. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۵ مدیر مجله‌ی *شعر ـ شعر* بود و بیست شماره از آن را منتشر ساخت. در همین مدت به کشف و ترجمه‌ی شعر و شاعرانِ زبان‌های دیگر، به‌ویژه **آنتونَن آرتو** پرداخت. سال‌های بسیاری در مقامِ منتقدِ ادبی و سینمایی با نشریاتِ آرژانتینی و خارجی هم‌کاری کرد. با روی‌کارآمدنِ رژیمِ نرون و زندگی در تبعید، چندسالی برای یونسکو در کشورهای آمریکای لاتین فعالیت داشت.

از روبرتو خوارُز دو کتاب درباره‌ی شعر و آفرینشِ هنری، یک کتاب با عنوانِ *قطعات عمودی (قائم)* درباره‌ی تکه‌ها یا قطعاتِ شاعرانه، و سیزده کتابِ شعر به‌ترتیبِ شماره و همگی با عنوان *شعرِ عمودی (قائم)*، منتشر شده است. اشعارِ او به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده است.

پیشکش "مهرداد میرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

به قولِ اُکتاویو پاز، شعرِ خوارُز شعرِ «از چاه تا ماه» است. خطی قائم و قطعه‌یی عمود میان مادون و ماورا، رفت و آمدی میان فروسو و فراسوی هر چیز، عرفانِ دیگرگونه و فرازگرایی یا استعلای بی‌کیشانه‌ی خوارُز را رقم می‌زند. او شعر را بری از دوگانه‌انگاری‌های جاری ــ نظیرِ اندیشه / احساس، عقل / عشق، حرف / سکوت، حضور / غیاب، بود / نبود، لاهوت / ناسوت ــ و فراشدی از تار و پودی دیگر می‌داند. جداییِ شعر از اندیشه و فلسفه را فاجعه می‌نامد. خود را به فلسفه‌ی نیچه نزدیک و با بینشِ ذن مأنوس می‌داند. او بی‌آن‌که شکلِ شعر را بی‌اهمیت بشمرد در جست‌وجوی موسیقیِ معناست. بنابراین در شعرِ او از تورّمِ بلاغت و فخرِ فصاحت، از احساساتی‌گری و عوام‌نوازی، از دکلمه‌سرایی‌های مطنطن در قالبِ اوزانِ تحمیلی، و خلاصه از عصا قورت‌دادگیِ ادیبانه خبری نیست.

بهروز صفدری

این‌جا و آن‌جا، به تاریخِ هفده ــ هژده سالِ اخیر!

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

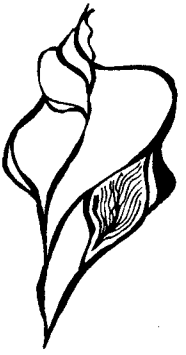

شعر و واقعیت

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

تمپرلی (آرژانتین) یکم دسامبر ۱۹۸۹

بهروز صفدری عزیز،

از سفر به آمریکا تازه برگشته‌ام. پس هم تأخیر و هم فرانسویِ بدم را، زبانی که آن را خوب می‌فهمم اما نمی‌توانم خوب بنویسم، بر من ببخشید.

می‌خواستم به شما فقط این را بگویم که برای ترجمه‌ی *شعر* و *واقعیت* موافقتِ خود را با کمالِ هم‌دلی به شما ابراز می‌کنم. من نیز با شما بر این باورم که «قلمرویی جهان‌شمول و جدا از عارضه‌های سیاسی و مادی وجود دارد که همانا دنیای شعر است».

پخشکش شهرداد مهرجو " به ترکستان www.tabarestan.info

اما من برای همراهی با ترجمه‌ی شما چند کلمه‌یی به اسپانیایی برای‌تان می‌فرستم. فکر می‌کنم برای ترجمه‌ی این یادداشتِ مختصر خودتان به‌آسانی کسی را پیدا خواهید کرد.

برای من مایه‌ی خوش‌وقتی است که بتوانم ترجمه‌ی فرانسویِ شما را از چند شاعرِ فارسی‌زبانِ معاصر دریافت کنم.

منتظرِ خبرهای شما خواهم بود.

با همراهی بسیار دوستانه

(امضا) روبرتو خوارز

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

برای همراهی با یک گذارِ نو

همه‌چیز ترجمه یا واگشت (traduction)، تبدیلِ موضع یا ترانهاد (transposition)، و تبدیل صورت یا ترادیسی (transformation) از یک شکل به شکلی دیگر است. شعر نیز با وفاداری به اینِ فرایندِ واقعیت، ترجمه است یعنی روایت یا بازشرحی (version) غایی و نهایی از سکوت و رمزی که آدم و عالم را در بر گرفته است. و ترجمه‌ی شعر، گذارش به زبانی دیگر، با ادامه‌دادنِ همین فرایند، کلامِ خلاّق را به شکل‌های دیگر تکثیر می‌کند و در ریختنِ آن‌ها به جریانِ جهان سهیم می‌شود. ترجمه‌ی این متن به فارسی، زبانی که هسته‌اش شعر است، هم‌خوان است با سرشتِ خودِ این متن که دگرسانی، گذار و دگردیسیِ تصویرها و احساس‌های نهانی است.

همه‌چیز در گذر است. انسان همواره ریشه‌کن‌شده و تبعیدشده است. بااین‌همه، شعرِ ریشه‌ی انسان است، شگفت دیارِ ستیارِ اوست، بنیان‌یابیِ وجودیِ اوست در رژه‌ی اشکال و کالبدیابی‌اش در کلامی که او را از نیستی نجات می‌دهد.

گذار، ترجمه، ریشه‌کن‌شدگی و تبعید. اما شعر، چونان بیانِ ابتدایی و انتهاییِ انسان، چونان زبانی متفاوت با همه‌ی دیگر زبان‌ها و کلامی آگاه از مرگ و از زندگی، به ما رخصت می‌دهد تا در آنیّتِ قطره‌یی نور، یا در پژواکِ سایه‌یی لغزان، ریشه کنیم. و بدین‌سان، خانه‌ی ما همواره همراهِ ما خواهد بود، با دانستنِ این نکته که در هرکجا که باشیم راهیِ بی‌نهایت‌ایم.

روبرتو خوارز

دسامبر ۱۹۸۹

پیشکش تبرستان www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

شعر و واقعیت

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

یک فضا
نمی‌تواند فضایی دیگر را بزداید،
اما می‌تواند آن را در تنگنا بگذارد.
زیرا فضاها نیز جایی را اشغال می‌کنند،
در بُعدی دیگر که بیش از فضاست.

فضاهایی هست تک‌آوا،
فضاهایی دیگر با آواهای بسیار
و حتا فضاهایی بی‌آوا،
اما هر فضایی تنهاست،
تنهاتر از آن‌چه در بر دارد.

هرچند هر فضایی
سرانجام به هر فضای دیگر می‌آمیزد.

هرچند هر فضایی
بازی ناممکنی است،
زیرا هیچ‌چیز در هیچ‌چیز نمی‌گنجد.

پیشکش شهرداد مهرجو " به تبرستان
www.tabarestan.info

این موضوع درباره‌ی فضای شعر و فضای واقعیت نیز، که می‌کوشم در ادامه‌ی مطلب آن‌ها را در ارتباط با هم بگذارم، صدق می‌کند: این دو در یک‌دیگر جا نمی‌گیرند. در فضای این‌همه نسبیِ این کلمات نیز جا نمی‌گیرند. بااین‌همه، شعر اقدامی است مخاطره‌آمیز و بینش‌ورانه برای دست‌یافتن به فضایی که همواره انسان را دل‌مشغول و دل‌نگران کرده است: فضای امرِ ناممکن، که گاه به فضای امرِ ناگفتنی نیز شباهت دارد.

به عنوانِ شاعر، من این فضا را به‌شدت جسته‌ام. پس خواهان آن‌ام که شرحِ مشاهداتِ خود را از این جویندگی یا از این وسواس ــ یا نیز از این گشت‌وگذارِ سرنوشت‌ام در میانِ زبان ــ ارائه دهم و بدین منظور دو پرسشی را که به نظرِ من بازنمای والاترین بازپرسی از سوی انسان است کنار هم بگذارم: **پرسشِ واقعیت** (واقع چیست؟ « بودن» چیست و وجه تمایزش با «نبودن» در چیست؟ ما چی هستیم؟ ما چی نیستیم؟)، و **پرسشِ شعر** (آیا شعر وسیله‌یی برای بیانِ چیزی است؟ واقع چه‌گونه می‌تواند بیان شود؟ و غیرواقع چه؟ واقعیتِ کلمه کدام است؟)

برای جلورفتن در این طرح ــ که به احتمالِ قریب‌به‌یقین محکوم به شکست است ــ من دو مسیر یا دو راهِ مکملِ یک‌دیگر در پیش می‌گیرم: از یک سو، نکته‌اندیشی از راهِ درارتباط‌گذاشتنِ شعر و واقعیت؛ از سوی دیگر، برخی از شعرهایی که در آن‌ها کوشیده‌ام درباره‌ی این هر دو مطلب نظرم را بیان کنم. آن‌چه مرا در مسیرِ نخست ترغیب می‌کند وجه تمایز و پرسشی اغلب مصرّانه است که از سوی شمارِ بسیاری از شاعرانِ مدرن مطرح شده است: یعنی نکته‌اندیشی درباره‌ی (به قولِ پاوزه) *mestiere* یا **پیشه**‌ی شاعران، که نه یک شغل یا کارکرد (فونکسیون) بلکه یک ضدفونکسیون است. یا، اگر ترجیح بدهیم آن را به صورتی دیگر بیان کنیم، نوعی برگزاری و به‌جاآوردنِ مراسم است تقریباً به معنای عبادی و نیایشیِ کلمه: سخن‌گفتن از مغاکی که در برابرِ ماست با مغاکی که وجودِ ماست، سخنی دیگرگونه، سخنی رویاروی با خویش، با دیگران، با همه‌چیز، با هیچ‌چیز. آن‌چه مرا به دنبال‌کردنِ راه دوم نیز برمی‌انگیزد ــ یعنی روی‌آوردن به شعرهای خودم ــ این امرِ بدیهی است که بهترین چیزی که شاعر می‌تواند بگوید همانا در شعرِ اوست. علاوه‌براین، نخستین ابیاتِ نافذِ یک متنِ بسیار

آشنا از والاس استیونس (Wallace Stevens) نیز مرا در این اقدام دل‌گرم می‌کند. او می‌نویسد: «مضمونِ هر شعر، شاعری است / شعر از آن آغاز می‌شود و / به آن بازمی‌گردد» [Poetry is the subject of the poem,/ From this the poem issues and/ to this returns]. پس من به نکته‌اندیشی‌ها و شعرهایی، به‌تناوب، کم‌وبیش مانندِ دو رخساره‌ی نوعی ژانوسِ[۱] شاعرانه خواهم پرداخت: اندیشه و تخیّل، تفکّر و نماد، ایده و عاطفه، یک‌معنا و چندمعنا، بازشناختن و آفریدن. این‌ها همه شکل‌هایی هستند که درواقع نباید بیش از یک شکل می‌شدند، هم‌چون روح که تنها یکی است، هرچند به هر سو و به میلِ خود می‌دمد. و باز در همین چشم‌انداز است که از گفت‌آوردها و قطعه‌هایی درباره‌ی شعر، که برایم گرآن‌قدرند، و نیز از مثل‌ها و حکایت‌هایی بیش‌وکم نقیضه‌گون نیز یاری می‌جویم.

پیشکش "بهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

در این باره، خواهان‌ام که مطلب را با معرفیِ سرگذشتیِ منحصربه‌فرد از سنّتِ هاسیدی[۲]، البته با کنارگذاشتنِ هرگونه تأویل یا تلویحِ منحصراً مکتبی، آغاز کنم. این متن چنین می‌گوید: «هنگامی که خاخامِ اعظم، اسرائیل بال شم توو (Israël Ball Shem-Tov) فکر می‌کرد که خطری مردمِ یهود را تهدید می‌کند، عادت داشت برای تمرکز حواس‌اش به جایی در جنگل برود؛ در آن‌جا آتشی روشن می‌کرد، نوحه‌یی می‌خواند و معجزه رخ می‌داد: خطر رفع شده بود. بعدها، هنگامی که شاگردش (Maguid de Mezeritsch) مگید مزریچیِ معروف، می‌بایست به همان دلایلِ یادشده دستِ یاری به آسمان بلند کند، به همان محل می‌شتافت و می‌گفت: "ای سرورِ کائنات، به حرف‌ام گوش کن. من نمی‌دانم چه‌گونه آتش روشن کنم، اما هنوز قادرم نوحه بخوانم" و معجزه رخ می‌داد. بعدها، خاخام موش ـ لایبِ ساسووی (Mosh-Leib de Sassov) نیز برای نجاتِ مردم‌اش به جنگل می‌رفت، و چنین می‌گفت: "من نمی‌دانم چه‌گونه باید آتش روشن کرد، دعا و نوحه را هم نمی‌شناسم، اما می‌دانم

۱ـ **Janus** خدای دو چهره‌ی رومِ باستان.

۲ـ **Hassidique**، از لغتِ هاسیدیم، در عبری به معنیِ پارسایان، در قرن هژده میلادی به جریانِ دینیِ یهودی‌یی اطلاق می‌شد که با الهام از اصولِ کابالی، نیایش را برتر از پژوهش می‌دانست.

چه‌گونه در جای مساعد قرار گیرم، و این باید کافی باشد" و همین کافی بود و معجزه رخ می‌داد. سپس نوبتِ خاخام اسرائیلِ ریزسینی (Israël de Rizsin) شد تا خطر را رفع کند. او بر کرسیِ خود نشسته، سر در گریبان نهاده و با خدا چنین می‌گفت: "من از روشن‌کردنِ آتش ناتوان‌ام، دعا را نمی‌شناسم، حتا جای موعود در جنگل را هم نمی‌توانم بیابم. تنها کاری که از دست‌ام برمی‌آید این است که این داستان را حکایت کنم. این باید کافی باشد" و این کافی بود. خدا انسان را از آن رو آفریده که عاشقِ داستان است.»

مسئله‌ی خدا مطرح باشد یا نباشد، واقعیت انسان را پدید آورده زیرا چیزی در واقعیت، در بُنِ واقعیت، رازآمیزانه داستان می‌طلبد. به سخن دیگر: چنین می‌نماید که در ژرفای واقعیت درخواستی وجود دارد، درخواستِ روایت، اشراق، شهود و حتا شاید درخواستِ برهانی که انسان‌ها باید، چه معنای دیگری در میان باشد چه نباشد، فراهم آورند. منظور داستان[1] به معنای پیش‌پاافتاده‌ی آن نیست، یعنی همان تاریخ‌نگاریِ آمیخته به جنایت‌ها و مهملات، بلکه منظور زنجیره‌ی مرموز وقایعِ عمیقی است که سرگذشتِ راستینِ بشریت ــ و چه بسا فراتر از این ــ را می‌سازد. من همواره به شعر هم‌چون والاترین نمودِ این سرگذشتِ نهانِ آدمیان اندیشیده‌ام و نیز هم‌چون هم‌خوانیِ به‌زبان‌نیامدنی با واقعیتی که در آن پدیدار می‌شود، فراسوی تورّمِ زمانِ ساده‌ی تک‌خطی، فراسوی فورمول‌ها و سیستم‌هایی که شناخت، نیایش، نگاه، حالت، جا، عشق، جنگل و حتا آتش را کُدگذاری می‌کنند. از این گذشته، به باورِ من، شعر و واقعیت، بدان‌سان که برای انسان نمود می‌یابند، گسستن و رهاشدنِ تدریجی از بندها، عریان‌شدنِ فزاینده، به گونه‌یی که در تمثیلِ هاسیدی مشاهده می‌شود، می‌طلبند تا ما را به هسته‌ی اساسیِ آن‌چه هست یا به نظرِ ما می‌رسد که هست، نزدیک کنند.

پس چه بسا انسان ازآن‌رو هست که کسی یا چیزی دوستارِ داستان‌ها و سرگذشت‌هاست. اما نه هر داستانی، نه «تاریخ». به همین سبب شعر، که به مثابه

۱ـ **histoire** به معنای داستان، قصه، و سرگذشت است، و **Histoire** به معنای تاریخ.

پیشکش مهرداد مرجو به تبرستان www.tabarestan.info

صدای هم‌آهنگِ واقعیت، تاریخ و سرگذشتِ عمیق و متفاوتی است، تقریباً همیشه با تاریخِ سطحی در تقابل است و به «ضدتاریخ» تبدیل می‌شود. این نکته را اُکتاویو پاز به‌درستی گفته است: «شعر شیءیی است که با زبان، ریتم‌ها، باورها و وسواس‌های این یا آن شاعر، و این یا آن جامعه، ساخته می‌شود. محصول و فراورده‌ی تاریخ و جامعه‌یی است، اما شیوه‌ی تاریخی‌بودن‌اش تضادمند است. شاعر چه بخواهد چه نخواهد، شعر ماشینی است که **ضدِ تاریخ** تولید می‌کند. مبنای عملِ شاعرانه، واژگون‌سازی و دگرگون‌سازیِ سیاله‌ی زمانی است؛ شعر زمان را متوقف نمی‌کند: با آن مخالف‌سرایی می‌کند و چهره‌یی دگرسان از آن می‌سازد.»

اینک شعری درباره‌ی شاعری، و گفتنِ همین نکته به شیوه‌ی دیگر:

پیشکش مهرداد کارجو " به تبرستان
www.tabarestan.info

از عمقِ رؤیا
چون یک مشت نورانی،
برآمده از مخلوقِ منزوی درخواب،
خواستِ مقاومت‌ناپذیرِ تداومِ روایت سر برون می‌کشد.

نه قصه‌گفتن از این و آن در میان است،
نه رونوشت‌برداشتن و ترجمه‌کردن
یا دل‌ربودن از روزِ گرفتار.
کششی بس قوی‌تر در میان است
که نمی‌تواند قطع شود:
صاف و ساده پی‌گیریِ روایت.

روایتی که آغاز و پایان ندارد،
روایتی که نوعی ادبی نیست،
که پیرنگ نمی‌بافد.

تصاویری که چون رودی جاری‌اند،
یک‌دیگر را می‌گیرند و وامی‌نهند،
شیوه‌ی غریبِ گفتن و نقضِ گفتن
در پس و پیشِ چیزها.

خواست پی‌گیری روایت،
توانی پراکنده در این‌جای هرجا،
که زندگی‌ها را از مردگان
و انسان را از چیزی دیگر تمیز نمی‌دهد.

کتابخانه عمومی شهرداد مهرجو "به تبرستان
www.tabarestan.info

این داستانی است که در اعماق جاری است،
داستانی بی و با تاریخ
که در دسته‌گلی بندگشوده
رایحه‌ی هستی را
به عطرِ نیستی می‌پیوندد.

خدمت درخواست‌شده از انسان
فقط پی‌گیری روایت است
با هر حجتی که باشد.

و حتا بی هیچ حجتی.

اکنون دوست دارم یک «حال یا وضع»، یا تمثیل، یعنی یک **کوان** آیینِ ذن را، که برای نوشتنِ پیش‌درآمدِ کتابی درباره‌ی آفرینشِ شاعرانه نیز به کارم خورده بود، خاطرنشان کنم. و آن این است: «روزی **باشو** اعتراف کرد: "من تمامِ عمرم را وقفِ توضیحِ ذن کردم

و بااین‌همه هرگز نتوانستم آن را درک کنم". مخاطب‌اش گفت: "آخر تو چه‌گونه می‌توانی آن‌چه را خودت هم نمی‌فهمی به دیگری توضیح دهی؟". باشو بانگ برآورد که: "حتا این را هم باید به تو توضیح دهم؟"»

سخن‌گفتن از شعر ــ هم‌چنان که خودِ شعر ــ نیز مبتنی بر سخن‌گفتن از چیزی است که درک نمی‌شود. تعریف‌کردنِ شعر همان‌قدر ناممکن است که تعریف‌کردنِ واقعیت. اما آیا می‌توان زندگی، عشق، مرگ، موسیقی، درد، رؤیا، را تعریف کرد؟ اصلاً مگر می‌توان چیزی را، هرچه می‌خواهد باشد، تعریف کرد؟ یا این‌که همه‌چیز در نهایت در رویکردِ کوچکی به آن‌چه دریافتنی است، در رؤیای فورمول‌بندیِ آن‌چه دست‌نیافتنی است، خلاصه می‌شود؟ **باشو** نه فقط یک استادِ ذن که یکی از بزرگ‌ترین شاعرانِ زمانه‌اش بود. او ذن را نمی‌فهمید، شعر را نمی‌فهمید، اما آن‌ها را زندگی می‌کرد، تجربه می‌کرد، می‌آفرید. مگر جز این شیوه‌ی دیگری برای شناختن، شکلِ دیگری برای دست‌یابی به واقعیت، وجود دارد؟ اوتوپیای تعاریف، هم‌سان با سرابِ نیاکانیِ نام‌ها، برچسب‌هایی است که هویتِ چیزها را تردستانه می‌پوشاند. شعر آفرینش به وساطتِ کلام است و، به زعمِ من، بازنمودِ بزرگ‌ترین مجالِ آفرینشی است که انسان در اختیار دارد. و البته این نیست که چنین مجالِ آفرینشی از هیچ شروع شود بلکه مبنای آن وجودِ هرکس، تبدیل‌شدن‌اش به چیزی متفاوت و ابداعِ خویش از رهگذرِ ابداعِ پایان‌ناپذیری است که همانا زبان است. شاعر شعر را، و در شعر خود را از نو، می‌آفریند. هم از این روست که دستِ آخر، شعر توضیحات و بحث‌های موازی نمی‌پذیرد و به گفته‌ی **نوالیس** «نقدِ شعر کارِ عبثی است». و باز از همین رو من نیز روزی به خود اجازه دادم چنین بنویسم: «یگانه شیوه‌ی دریافت‌کردنِ یک آفرینش، از نوآفریدنِ آن است. و شاید هم خود را با آن آفریدن.» از این هم فراتر: من فکر می‌کنم که یگانه نحوه‌ی بازشناختنِ واقعیت و دریافت‌کردنِ آن، یگانه نحوه‌ی واقعیت‌بودن، آفریدنِ آن از راهِ آفریدن و بازآفریدنِ خویش به همراهِ آن است. بدین‌سان، شعر و واقعیت به صورتِ صمیمانه‌ترین نزدیکی‌یی که به موجودِ انسان اهدا شده درمی‌آیند. نزدیک به بیست سال پیش نوشتم: «من شعر را هم‌چون انفجاری وجودی در فروسوی

www.tabarestan.info

زبان زندگی می‌کنم.» و به نظرم بی‌جا نیست که دراین مورد از **هایدگر** یاد کنیم، هنگامی که، در قالبِ یکی از مهیج‌ترین عبارت‌پردازی‌های قرن، می‌گوید: «زبان، سرای وجود است. انسان ساکنِ خانه‌ی زبان است. اندیشمندان و شاعران پاسدارانِ این خانه‌اند.» (*نامه‌یی در بابِ اومانیسم*). و در جای دیگری می‌نویسد: «شعر بنیان‌گذاریِ وجود توسطِ کلام است.» (*هولدرلین یا جوهرِ شعر*)، و، در یکی از بررسی‌هایش درباره‌ی ریلکه، می‌افزاید: «چنین است نقش و کارکردِ شاعر، خاصه در زمانه‌ی قحطی.» (*راه‌هایی که به هیچ‌جا نمی‌انجامند*).

اگر از نو بر طرحِ این پرسش تأکید می‌ورزم، پرسشی که، در نزدِ کسانی آشکار، و در نزدِ بیشینه‌ی کسان نهفته و خفه‌شده است، ــ این پرسش که وجود چیست یا واقعیت چیست؟ ــ همان پرسشی که در دلِ هر هنر، هر فلسفه، هر مذهب است، ترجیح می‌دهم آن را به سئوالِ دیگری، همان که کتابِ *متافیزیک* چیست؟ با آن بسته می‌شود، مرتبط سازم، یعنی این سئوال که: «چرا چیزی هست، چرا نمی‌شود چیزی نباشد؟».

در این ارتباط میان شعر و واقعیت، نخستین شرطِ هر شعرِ شایسته‌ی این نام، نوعی گسست است: **گشودنِ مقیاسِ واقعیت**: درهم‌شکستنِ بخشِ قراردادی و اسپاسم‌گونه‌ی خودکاری‌های روزمره، قرارگرفتن در نامتناهی و بی‌کرانگیِ واقعی، یا به‌هرحال در آن چیزی که به ادعای برخی دانشمندان «متناهی و کران‌مندی بی‌کران» است. پذیرا شدنِ آگاهانه‌ی این بی‌کرانگی ــ از طریقِ گسیختنِ ناگزیرِ زندگی و زبان ــ که از درون هرچیزی آغاز می‌شود و بنابراین دیگر آرایه‌یی نابه‌هنگام، استمدادی قرون‌وسطایی، مفهومی ریاضی یا استنادی گریزپا و تیره‌وتار نیست، که اکثریت مردم می‌کوشند آن را هم‌چون ایده‌یی ناگوار فراموش کنند. شرطِ لازمِ این کار به‌خاطرسپردن چیزهایی است، از جمله این‌که، بنا به بیانِ بی‌همتای پُل کلی (Paul Klee)، «مرئی فقط نمونه‌یی از واقعیت است»، و این‌که اگر، آن‌گونه که ویلیام بلیک (William Blake) می‌خواست، « اگر درهای دریافت را پاک کنیم همه‌چیز چنان که هست پدیدار می‌شود، یعنی بی‌کرانه». اما شرطِ لازم دیگر این است که دیگر بر آن

پیشکش مهرداد مهرجو به تبرستان www.tabarestan.info

نباشیم خود را به جایی، کشوری، زبانی، زندگی‌یی، دورانی، ادبیاتی، مقیّد و محدود کنیم. این بدان معناست که یک‌باره برای همیشه این نکته را دریابیم که هر ادبیاتی ادبیاتِ تطبیقی است، که هر اندیشه‌یی اندیشه‌ی تطبیقی است. هیچ گریزگاهی نیست: **شعر مقیاسِ واقعیت** (مکان، زمان، حالِ روحی، بودن، نابودن) **را می‌گشاید** و زندگی، زبان، بینش یا تجربه از جهان، امکان و آمادگیِ آفرینش‌گرانه‌ی هرکس، را تغییر می‌دهد. و در این محاکمه‌ی بدون عللِ مخففه، هم‌چنین با گسیختن از کاربردِ عادی، پینه‌بسته، و حتا اوباشانه‌ی کلمات، با پذیراشدنِ تخطیِ رستگاری‌بخش و ناگزیر از زبان، برای فراتررفتن در بیانِ واقعیت و انسانیت، با جستنِ آن «ژرفای شکل»ی که **هبل** (Hebbel) خواستارش بود و از ژرفای معنا جدایی‌ناپذیر است، شعر **واقعیتِ بیش‌تر می‌آفریند**، به واقعیت واقعیت می‌افزاید، و خود واقعیت است. و شعر، که بدین‌سان هم‌چون سازمان‌یابی یا ساختاری گشوده، عامدانه ناکامل جلوه می‌کند، زیرا که باید در نزدِ خواننده یا شنونده کامل شود، خود را هم‌چون یک **حضور** کاملاً به ما می‌قبولاند. و همین شعر هم‌چون حضور است که از تصریح و توضیح فراتر می‌رود تا به هیئتِ آن کاراییِ فزون‌تر از منطق و نااستدلالی‌یی درآید که همانا شاعری است. ازاین‌رو، شعر تنهاییِ انسان را نیز می‌گسلد، به یک همراهی و همنشینیِ اساسی برای او تبدیل می‌شود و یاری‌اش می‌دهد تا از بازی تیره‌وتارِ پرسش‌ها و پاسخ‌ها فراگذرد. این است که شعر بزرگ‌ترین واقع‌گراییِ ممکن است، هرچند ساده‌لوحان، نادانان و متکبران، به آن هم‌چون یک انتزاع، یک گریز یا هوسی فرعی از قدرتِ فراگیرِ سیاسی یا ایده‌ئولوژیک می‌نگرند.

آری، شعر بزرگ‌ترین واقع‌گراییِ ممکن است. حتا از مانعِ نامِ چیزها می‌گذرد تا آن‌ها را، دور از حیله و تحکّمِ برچسب، به گونه‌یی دیگر نام‌گذاری کند. هم‌چنان‌که **رژه مونیه** (Roger Munier) و **لورا سراتو** (Laura Cerrato) نیز یادآور شده‌اند، شعر نام‌زدایی می‌کند تا از اطلاق و تعیینِ نام، که بیش از نگاهِ **مدوز**[1] همه‌چیز را منجمد و فلج و

۱ـ **Méduse** در اساطیرِ یونانی، یکی از سه خواهرانِ گورگون است، با سر و موی مارگونه که با نگاه‌اش بیننده را به سنگ تبدیل می‌کند.

پیشکش مهرداد مهرجو "تبرستان" www.tabarestan.info

سنگ می‌سازد، فراگذرد و برسد به آن «تَرا نام» (transnom) یا «فرا نام»ی (métanom) که به وجود می‌پیوندد از راه‌هایی چون تصویرِ نامنتظره، مجاز، هم‌خوانی‌های **بودلر**، عباراتِ فرامنطقیِ بیان، «در معرضِ دید نهادن»های **پُل الوار**، «اوجِ اندیشه بدون اندیشیدن»، اشاره یا پیش‌آمدِ نافذِ ریتم بنا به نظرِ **جاکوبسون**، و سرانجام آن تکیه‌گاهِ رمزآمیزِ هارمونی که درنهایت به گونه‌یی موسیقیِ رمزناگشودنیِ معنا می‌انجامد و، از خلالِ زبانِ استحاله‌یافته، نگاهی نو را بیدار می‌کند، نگاهی که با کلمات می‌بیند.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

نام‌زدودن از جهان،
ایثارِ نامِ چیزها
برای کسبِ حضورشان.
جهان فراخوانی عریان است،
صدایی است، نه نامی،
صدایی حاملِ پژواکِ خویش.

و کلامِ انسان بخشی از این صداست،
نه علامتِ انگشت
نه برچسبِ بایگانی
نه نمایی از لغت‌نامه
نه یک کارت شناساییِ صوتی
نه پرچمی نشان‌دهنده‌ی جایگاه‌نگاری از مغاک.
فریضه‌ی کلام،
فراسوی فلاکت حقیر و،
محبت حقیر در تعیینِ نامِ چیزها،
یک عشق‌بازی است: آفریدنِ حضور.

فریضه‌ی کلام
آن است که جهان بتواند جهان را بازگوید،
که جهان بتواند انسان را بازگوید.

کلام: این جسمِ به جانبِ همه‌چیز.
کلام: این چشمانِ گشوده.

اکنون خواهانِ بازگوییِ خاطره‌یی بسیار گران‌بها به عنوانِ گواهِ این مطلب هستم. و آن متنِ نقریباً ناشناخته‌یی از یک شاعرِ آرژانتینی به نامِ آلدو پله‌گرینی (Aldo Pellegrini) است. قطعه‌ی پایانیِ این متن که بیست‌وپنج سال پیش برای یک مجله‌ی شعر از او خواسته بودم، چنین است: «شعر چیزِ دیگری نیست جز آن ضرورتِ خشنِ ابرازِ بودن که به انسان جان می‌بخشد. شعر در تقابل است با خواستِ نبودن که راهبرِ توده‌های اهلی‌شده است و نیز با خواستِ بودن که در نزد دیگرانی که قدرت می‌ورزند نمود می‌یابد. کودن‌ها در جهانی مصنوعی و جعلی زندگی می‌کنند: در بندِ اعمالِ قدرتی که بر دیگری می‌توانند داشته باشند، واقعیتِ پُرو‌پیمانِ انسانیت را به نفعِ الگوهای توخالی نفی می‌کنند. جهان قدرت، جهانی تهی از معنا و برون از واقعیت است. شعر، عرفانِ واقعیت است. شاعر در کلمه نه یک شیوه‌ی بیان بل حالتی از سهیم‌شدن در واقعیت می‌جوید. او به وسیله‌ی کلام واقعیت را بیان نمی‌کند: در آن سهیم می‌شود. دروازه‌ی شعر نه کلیدی دارد نه کلونی: با کیفیتِ گداختگی‌اش از خود دفاع می‌کند. تنها بی‌گناهان، خوکرده‌گان به آتشِ تطهیردهنده، می‌توانند با دستانِ سوزانِ خویش این دروازه را بگشایند و به واقعیت دست یابند. شعر مدعیِ انجامِ این وظیفه است: که این جهان فقط برای کودن‌ها قابل‌سکونت نباشد.»

آن‌چه شاید بتوان **اصلِ واقعیت** نامید، فقط با یکی از توانایی‌ها، استعدادها یا کارایی‌های انسان دریافته نمی‌شود، بلکه هم‌آمیزیِ وحدت‌مندِ و وحدت‌بخشِ آن‌ها، که بسی بیش از حاصل‌جمعِ صاف و ساده‌ی آن‌هاست، برای این کار لازم است. به باورِ من، در موردِ

شعر نیز همین‌طور است. در دورانِ ما، یکی از بلندترین چشم‌اندازهای معنوی، **بازسازی یا بازیابیِ وحدتِ انسان از طریقِ شعر** است. از این دیدگاه، اندیشیدن و حس‌کردن هر دو یک چیزاند، مانندِ عقل و عشق، عمل و امعان. انسان سرسختانه فریب‌خورده و چندپاره شده است. توانِ تخیّل، قدرتِ بینش و نیروی امعان در او به حاشیه‌ی تزیین و بیهودگی رانده شده است. شعر و فلسفه در لحظه‌ی فاجعه‌باری از تاریخِ حکایت‌ناشدنیِ اندیشه، از هم جدا شدند. سرنوشتِ شاعرِ مدرن گردِ هم‌آوریِ اندیشه، احساس، تخیل، عشق و آفرینش است؛ آن هم به مثابه شکلِ زندگی و هم‌چون راهِ رسیدن به شعر، که باید این وحدت را صورت بخشد، بیهوده نبود که **اونامونو** می‌گفت: «اندیشه احساس می‌کند، احساس می‌اندیشد.» این نیز دلیلِ دیگری است که شعر در اقدام‌اش برای وحدت‌بخشیدن به انسانِ دچارِ چندپاره‌گی و شکستگی از راهِ پی‌ریزیِ عناصر پراکنده در یک کُل، بزرگ‌ترین واقع‌گراییِ ممکن است.

www.tabarestan.info

به‌یقین، همواره شعری که **شعرِ انسانِ چندپاره** (احساساتی، اجتماعی، هجونامه‌نویس یا ایده‌ئولوژیک) است **وجود خواهد داشت**، که محصولِ افشای احساسات و اعلان کردن‌هاست و تقریباً همیشه با زیاده‌روی در تکرار، استدلال و سخن‌وری همراه است. اما، به‌همین‌سان، شعری نیز که **شعرِ انسانِ یک‌پارچه** است وجود خواهد داشت، و آن تنها شعری است که به زعمِ من اهمیت دارد، همان نوعی که می‌کوشم در این‌جا به آن بپردازم، همان که سال‌ها پیش چند نفری بودیم که آن را می‌جستیم، هنگامی که مجله‌یی نوپا را **شعر برابر است با شعر** نام گذاشته بودیم. شعری منحصراً در خدمتِ آزادیِ خلّاقِ خودش، شعری بی‌بازگشت، شعری که به سرنوشت تبدیل می‌شود.

و چون پای موضوعی اغلب فهمیده‌نشده در میان است، می‌خواهم سرسختانه آن را تکرار کنم: **خودِ اندیشه هم در شعر جا می‌گیرد**. این را **ماسه‌دونیو فرناندز**[1] (Macedonio Fernandez) به‌خوبی می‌دانست، آن‌گاه که، به‌رغمِ ادعای برخی شاعرانِ احساساتی و

۱ـ از بزرگ‌ترین اندیشمندانِ معاصرِ آرژانتین.

ناقدانِ کنونی، «شعرِ اندیشه»ی خود را می‌جست. در نخستین کتاب‌ام شعر زیر را می‌توان یافت:

فکر می‌کنم که در این لحظه
شاید هیچ‌کس در عالم به من فکر نمی‌کند،
که تنها خودم به خود می‌اندیشم،
و اگر اکنون بمیرم،
نه کسی به فکر من خواهد بود، نه خودم.

پیشکش "مهرگاد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

و این‌جا مغاک آغاز می‌شود،
هم‌چون آن‌گاه که به خواب می‌روم.
من پشتیبانِ خویش‌ام و آن را از خود سلب می‌کنم.
در مفروش‌کردنِ همه‌چیز با غیاب، سهیم می‌شوم.

از این روست شاید
که فکرکردن به انسانی
برابر با نجات‌دادنِ اوست.

فکرکردن به انسانی، همانندِ نجات‌دادنِ اوست. شعر همانندِ رستگاری هم هست؛ خواه رستگاری‌یی باشد خواه نباشد. سال‌ها پس از پرداختنِ این شعر، بیتِ مشابهِ دیگری نوشتم که شاید کلیدی برای معنای حرفِ من باشد: «اندیشیدن مانندِ عشق‌ورزیدن است.» و همین مضمون به گونه‌یی دیگر در جایی دیگر نیز سر برآورد: «دونفره فکرکردن، به شیوه‌یی که هم‌چون عشق‌بازی‌کردن باشد.»

بااین‌همه ــ و به صورتی نقیضه‌آمیز ــ شعرِ انسانِ یک‌پارچه هم‌چنان نوعی گسست، خلافِ جریان و حاشیه‌یی خواهد ماند، زیرا این شعر، در بی‌پروایِ ذاتیِ خود، نمی‌تواند

از ایجادِ اختلال و تخریب در احکام و هنجارهای کلیشه‌یی زبان و ارتباطاتِ توده‌یی انسانِ چندپارچه دست بردارد. **اونامونو** در جایی دیگر می‌نویسد: «جهانِ معنوی شعر جهانِ دگراندیشیِ ناب، یا به عبارتِ دیگر، الحادِ ناب است. هر شاعرِ راستینی یک ملحد است، و ملحد کسی است که **پساحکم‌ها** (postceptes) را به پیشاحکم‌ها (préceptes)، پی‌آمدها را به پیش‌گزاره‌ها، آفرینش‌ها و شعرها را به فرایض و جزم‌ها، ترجیح می‌دهد.» **شاعر پرورنده‌ی شکاف‌هاست**. باید واقعیتِ ظاهری را شکست یا منتظر ماند تا تَرَک بردارد، تا بتوان آن‌چه را فراتر از وانموده‌هاست دریافت. ما از زیبایی پرورش‌یافته در گل‌خانه، از وجدِ احساساتی، از ادبیاتِ تبدیل‌شده به بازی، به پناه‌گاهِ خوش‌باشی، به چیره‌دستی یا تأثیرجویی، به دورایم. ما از روزنامه‌نگاریِ ملبس به روزمره‌سازیِ حقیقت، از نقدی که، برای توجیه تفسیرها و ارزش‌های خود، مدعیِ ارجاعِ آفرینش به یک مرجعِ به‌اصطلاح علمی یا به یک سیستمِ مُدِ روز است، به دورایم. و سرانجام این‌که ما هم‌چنین به دورایم از رشته‌هایی چون زبان‌شناسیِ تاریخی یا زبان‌شناسیِ معمولی که، گرچه با نوعی جدیت زبان را مطالعه می‌کنند اما هرگز نمی‌توانند شعر را دریابند، زیرا از جمله این ایده‌ی **امرسون** را، که **بورخس** در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود، اندکی پیش از مرگ‌اش، آن را خاطرنشان کرد فراموش می‌کنند: «زبانِ گفتار شعرِ فُسیل‌شده است.» به عبارتِ دیگر: شعر زندگیِ فسیل‌نشده یا از حالتِ فسیل درآمده‌ی زبانِ گفتار است.

آری، شاعر پرورنده‌ی شکاف‌هاست، به‌ویژه شاعرِ مدرن. ازاین‌رو، شاید، او تنهاست، زیرا فقط بدین‌گونه می‌تواند وظیفه‌اش را انجام دهد. او با معنای غاییِ این متنِ خاخام ژوزف بن شالوم (Joseph Ben Shalom)، اهلِ بارسلون، ناآشنا نیست: «مغاک با هر تَرَکی که می‌خورد رؤیت‌پذیر می‌شود. با هر دگرسانیِ واقعیت، با هر دگردیسیِ شکل یا هر بار که وضعی به‌هم می‌ریزد، مغاکِ نیستی طی می‌شود و به لطفِ یک لحظه‌ی عرفانیِ گذرا قابل‌رؤیت می‌شود. بدونِ تماس با این منطقه از هستیِ مطلق، هیچ‌چیز نمی‌تواند تغییر کند.» بیهوده نیست که **رَمبو** شاعر را یک «غیب‌بین» اعلام کرده است. و **کلودل** نیز، به‌نوبه‌ی‌خود، **رمبو** را «عارفی در حالتِ وحشی» دانسته است. علت آن است که شاعر **عارفی بی‌قاعده** است، عارفی غریب که حرف می‌زند درعین‌حال که

www.tabarestan.info پیشکش شهرداد مجیری به تبرستان

خوب می‌داند که پایه‌ی همه‌چیز سکوت است ــ همه‌چیز، از جمله حرف.

مقسوم‌های سکوت

چه می‌تواند گوش کند گوشی
که بر گوشی دیگر متکی است؟

غیاب حرف
یک علامت منهای طولانی‌ست
که رقم‌اش را وامی‌نهد.

پیشکش "مهرداد صدجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

رنگ تجمع سکوت است
به سیاقی دیگر.

شکل فضایی است متمایز
که بر فضایی دیگر فشار می‌آورَد
چون پوستی بر درخت.

پرنده‌یی پس می‌رود
از برابر خورشیدی چهارگوش، سیاه
و وارونه می‌ایستد بر سیم فلزی
آن‌جا که اندیشه‌یی ساکت می‌شود.
و اندیشه نیز به‌نوبه‌ی‌خود پس می‌رود از برابر پرنده
چون کش تیرکمانی
که تیرهای سکوت پرتاب می‌کند.

ماهی سراسیمه‌یی
می‌پراکند دل آب را
در مرکز انسان
تا در آن قصایی بگشاید
جایی که بتواند شنا کند
سکوت ماهی،
آکروبات‌بازی غیاب‌اش.

www.tabarestan.info

بدون سکوت و تنهایی، شعری در میان نیست. اما بی‌تردید ناب‌ترین شیوه‌ی فراتررفتن از سکوت و تنهایی هم شعر است. از این لحاظ، شعر همانندِ نیایش است، برای کسی که هنوز می‌تواند نیایش کند. برای شاعر، شعر جای نیایش را می‌گیرد؛ جانشینِ آن می‌شود و، هم‌زمان، آن را تأیید می‌کند.

تو نامی نداری
شاید هیچ‌چیز نامی ندارد.

اما آن‌قدر دود پخش‌شده در جهان هست،
آن‌قدر باران راکد،
آن‌قدر آدمِ ناتوان از زاده‌شدن،
آن‌قدر شکایت افقی،
آن‌قدر گورستانِ پرت‌افتاده،
آن‌قدر لباس‌های مرده
و آن‌قدر مردمِ تنها،
که نامی که تو نداری همراهی‌ام می‌کند

و نامی که هیچ‌چیز ندارد پیوندی می‌آفریند
که تنهایی در آن زیادی است.

در کتابِ **ساختارِ تغزلِ مدرن** از **هوگو فریدریش** (Hugo Friedrich)، متنِ روشن‌گری هست که به نظرِ من به نکته‌اندیشی‌هایی که در این‌جا می‌آید بسیار نزدیک است. او می‌گوید: «... شعرِ مدرن را می‌توان به قصه‌ی بزرگ محجوری که هرگز کسی آن را نشنیده، تشبیه کرد. در باغِ آن، گل‌هایی هست، اما سنگ‌ها، میوه‌ها، و سرانجام مخُدّرهای خطرناک هم هست. زیستنِ چنین شب‌هایی و تاب‌آوردنِ دماهایی چنین مفرط، توان‌فرساست. هر گوشِ شنوا در این شعر زاهدمنشِ عشقی را درمی‌یابد که می‌خواهد بی‌استعمال بماند و بنابراین با بیابان و در بیابان حرف‌زدن را اولاتر از حرف‌زدن با خودمان می‌داند... شاعران در برابرِ زبان **تنها** هستند، اما **تنها** همین برای نجات‌شان بس است. حتا گوشه‌گیرترین شاعران نیز می‌دانند که ازاین‌رو به ابدیتی تعلق دارند، یعنی به آزادیِ جاودانه‌ی زبان در ابداع‌کردن، در بازی‌کردن، در آوازخواندن و دگرگون‌کردن.»
اما این‌ها همه **آماده‌گی**، **گشوده‌گیِ** موردِ نظرِ **ریلکه** را می‌طلبد، انتظاری بی‌امان، به هنگامی که امید دیگر تقریباً ناممکن است. این را **امیلی دیکینسون** (Emily Dickinson) نیز با صدای بس صمیمانه‌ی خود بیان کرده است: «من مقیمِ امکان‌ام ــ / خانه‌یی زیباتر از نثر ــ / با پنجره‌هایی بیش‌تر ــ / با درهایی برتر.» اینک متنی برگرفته از یکی از آخرین کتاب‌های من:

من پرنده‌یی دارم سیاه‌رنگ
تا در شب پرواز کند.
و برای پروازِ در روز
پرنده‌یی دارم خالی.

اما پی بردم

www.tabarestan.info تبرستان

که این دو توافق کرده‌اند
که باهم در یک لانه آشیان کنند،
در یک تنهایی،

این است که گاهی،
لانه‌شان را از آن‌ها می‌گیرم،
تا ببینم چه می‌کنند
هنگامی که بازگشت ندارند.

کتابخانه تبرستان به کوشش بهرداد مهرجو www.tabarestan.info

بدین‌سان دریافتم
طرحی باورنکردنی را:
پرواز بی‌قیدوشرط
در گشودگیِ مطلق.

و در انتظار. انتظاری به جایِ و درجایگاهِ امیدی که ما را ترک کرده است. بدونِ طرح، بدونِ نوش‌داروهای تسلابخش، بدونِ تورمِ ایمان، با دریافتنِ تمامِ اضطرابِ احساس‌برانگیزِ نهفته در این نکته‌اندیشیِ هایدگر: «ما برای خدایان دیرتر از موعد و برای وجود زودتر از موعد رسیده‌ایم.» انتظار، که یکی از بنیان‌های شعر، اندیشه و هنرِ معاصر را می‌سازد همان تنشی است که گاه با نبوغ در آثاری چون **در انتظارِ گودو** بیان می‌شود. می‌دانیم که، وقتی از **بِکت** پرسیدند منظورش چه بوده است، پاسخ داد: «در انتظارِ گودو.» این نشانه‌ی ویژه‌گیِ هراسِ او از اضافه‌تفسیر است، که سهمگین‌تر از تفسیرِ خطاست، و نیز تأییدی است بر این حکمِ **سوزان سونتاک**: «ما به جای هرمنوتیکِ هنر، به اروتیکِ هنر نیاز داریم.» به عبارتِ دیگر: آن‌چه به نظرِ ما اضطراری‌تر از هرچیز است نه تفسیری استدلالی یا توضیحی، بل ارتعاشی است عمیق و هم‌وند شدن و دگرسان‌شدن در برابرِ متن، خاصه اگر این متن، یک شعر باشد. از

سوی دیگر، من این جمله‌های هایدگر را در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش پیدا کردم: «فقط نوعی خدا هنوز می‌تواند نجات‌مان دهد. تنها امکانی که برای‌مان باقی مانده تدارکِ آماده‌گی، از طریق اندیشه و شعر، برای ظهورِ خدا یا برای غیابِ خدا در افولِ ماست. یعنی که در برابرِ چهره‌ی خدایِ غایب افول کنیم.» در کتابی از شاعرِ فرانسوی **رژه مونیه** (Roger Munier)، که عنوانِ آن نقلِ قولی است از **ویشنو پورانا**، یعنی **دیدارگری که هرگز نمی‌آید**، این سخنانِ اساسی آمده است: «منتظرم و انتظاری نمی‌کشم و هرگز در انتظارِ چیزی نخواهم بود جز آن **دیدارگری که هرگز نمی‌آید**، چنان‌که **ویشنو پورانا** می‌گوید. آن‌چه در این‌جا می‌گویم همین انتظار است. انتظاری که اشکالِ بی‌شمار به خود می‌گیرد. زیرا در همه‌چیز می‌توان و می‌باید منتظرِ دیدارگری بود که هرگز نمی‌آید. او جز در این انتظار واقعیت ندارد، اما واقعی است زیرا، به عبارتی، او در قالبِ همین انتظار می‌آید. او معنایی است که تفاوت می‌یابد، امید یا بینشی که چندان که عرضه می‌شوند از دست نیز می‌گریزند، در یک کلام، صفا و آرامشِ انتظاری که جز انتظار نیست، اما چونان انتظار می‌درخشد. دیدارگری که هرگز نمی‌آید همان تار و پودِ عُمرِ ماست.»

آری، شعر برآوردنِ یک انتظارِ اساسی است که از راهِ کلام به درونِ راز و رمزِ فرایندِ آفریننده در انسان فراافکنده می‌شود. زیرا آفرینش، همان‌طور که **کلاریس لیسپکتور** (Clarice Lispector) در کتابِ **کشفِ جهان** نوشته است «فهم و دریافت نیست، بل راز و رمزی جدید است». من نیز، در متنی که بعضی‌ها را غافل‌گیر کرد (شمار کسانی که بر اثرِ یک شعر نگران شوند زیاد نیست)، چنین نوشته‌ام:

چیزها را به من دیکته می‌کنند،
نه از جهانی دیگر یا از موجوداتی دیگر،
بل، فروتنانه‌تر، از درون.

در اندرون، علاوه بر من،
چه کسی دیگری هست؟

www.tabarestan.info

یا شاید من در درون خود نیستم،
شاید جایم را وانهاده‌ام
تا چیزها را کسی دیگر به من دیکته کند؟

اگر چنین باشد،
چندان مهم نیست که این دیکته را
هیچ‌کس نفهمد.
چندان مهم نیست حتا
که خود آن را بفهمم.

بودن، فهمیدن نیست.

پیشکش "بهزاد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

این‌ها همه، ما را، خودبه‌خود یا به‌طورطبیعی، به جنبه‌ی بنیادیِ دیگری رهنمون می‌شود که سنتزی از آن را من جایی دیگر، در نشریه‌ی نمونه‌یی که شاعرانی جوان در بوئنوس آیرس منتشر می‌کنند، این‌گونه ارائه داده‌ام: «از نو تقدّس‌بخشیدن به جهان و بازگرداندنِ استعلا و فرازگراییِ خاستگاهیِ زندگی، امری اضطراری و ناگزیر است. اما این بازتقدس‌یخشی، برای برخی، جز به شیوه‌ی لائیک یا جدا از دین، نمی‌تواند انجام گیرد، یعنی باید بدون جزمیات، الهیات، و دستگاهِ دینی باشد. شعر تجدیدِ تقدسِ جهان به معنای راستینِ آن است. آن هم با وجودی که شاعر می‌داند سلطنت‌سرای او از آنِ این جهان نیست[۱]. اما این را نیز می‌داند که این سلطنت‌سرا از آنِ آن‌چه جهانِ دیگر می‌نامند هم نیست. پس در این صورت، چاره‌یی دیگر برای او نمی‌ماند جز این که جهانی نو، جهانی سوم، بیافریند. جهانِ شعر، که واقعی‌تر از جهان‌های دیگر است، آخرین راهِ نجاتِ ما، منبعِ غاییِ جبرِ اسرارآمیزِ بودنِ ماست.»

۱ـ اشاره به عبارتی در انجیل.

این امر به‌هیچ‌رو بی‌احترامی یا بی‌اعتنایی به باورهای دیگر را در بر ندارد. درست برعکس. بااین‌همه، فکر می‌کنم این حرفِ **نوالیس** سرسری نیست آن‌جا که می‌نویسد: «شعر، مذهبِ خاستگاهیِ بشریت است». برخی کسان چون ما بر این نظرند که تنها بر پایه‌ی چنین محوری، یعنی شعر، است که لرزنده‌گی و قائم (عمود)بوده‌گی در فرازگرایی و استعلا، البته به صورتی ضابطه‌ناپذیر؛ در بی‌کرانه‌گی، البته به صورتی بی‌نام؛ و در تقدس، البته بدون الاهیات، میسر می‌گردد.

اینک شعری از اولین کتاب‌ام:

پیشکش "مهرداد صرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

من نمی‌دانم آیا همه‌چیز خداست.
نمی‌دانم آیا چیزی خداست.
اما هر حرفی خدا را می‌نامد:
کفش، اعتصاب، دل، اتوبوس.
و بیش‌تر،
اتوبوس به آتش کشیده‌شده،
کفشِ کهنه،
اعتصابِ عمومی،
دلِ نزدیکَ به ویرانه‌ها.

و باز هم بیش‌تر،
اتوبوسِ بدون آدم،
کفشِ بی زیره،
اعتصابِ عمومیِ مردگان،
دل در ویرانه‌های هوا.

و باز هم بیش‌تر،

اتوبوسِ بی‌حرکت برای خدایان،
کفش برای رفتن به درونِ کلمات،
اعتصابِ مردگانِ ژنده‌پوشَ
دلِ از خونِ ویرانه‌ها.

و بیش‌تر.
اما مهم نیست.
نیایش را تمام کردم.
حال می‌روم پشتِ خدا را بجویم.

پیشکش عزیزان مازنی به تبرستان
www.tabarestan.info

و این، هم‌زمان، مستلزمِ چیزی است که شاید بتوان آن را **ژرف‌اندیشیِ فرازگرایانه** به زبان یا درباره‌ی زبان نامید. بدون آن، شعرِ پُروپیمانی وجود ندارد. درحقیقت، هیچ‌کس نمی‌تواند با نادیده‌انگاشتنِ این ژرف‌اندیشی از شعر سخن بگوید. هر شاعرِ اصیلی این ژرف‌اندیشی را از نو بنیان می‌نهد. فقط بدین‌سان است که شعری فرازگرایانه یا استعلایی، به معنایی که من برای این کلمه قائل شدم، ریشه می‌کند. و به گمانِ من، به معنای بسیار دقیقِ کلمه، شعرِ دیگری جز این نیست که شایسته‌ی این نام باشد. بااین‌همه، هرچند فرازگرایی شرطی لازم است اما به‌تنهایی در شعر و شاعری کافی نیست.

بنابراین، به نظرِ من شعر **ضرورت** و الزامِ بنیادینِ هستیِ آدمی است، چه به رسمیت شناخته شده باشد چه نباشد. شاعرِ ما، **آنتونیو پورشیا** (Antonio Porchia)، بسیار روشن‌گرانه نوشته است: «وقتی چیزی را که می‌گویم می‌گویم، به این سبب است که آن‌چه می‌گویم بر من چیره شده است.» مکتبِ هاسیدیسم نیز تصریح می‌کند: «کلام‌ها اماکنِ مقدسه‌اند.» کلامِ شاعرانه، هم‌چون بال، شرطِ تاب‌آوردنِ مغاک است؛ وگرنه، جز سرگیجه و سقوط چیزی نمی‌ماند. در دایره‌ی محدویت‌های انسان، شعر نرده‌ی حفاظ متحرکی است که او را همراهی و محافظت می‌کند. یک شعرِ غیرضروری

شعر نیست. ازهمین‌رو، ریلکه، به‌ویژه با نظر به اثرِ شاعرانه، می‌نویسد: «یک اثرِ هنری آن‌گاه نیکوست که زاده‌ی ضرورتی باشد. سرشتِ خاستگاهِ آن، ملاکِ داوری آن است. آثارِ هنری را تنهاییِ بی‌کران است؛ برای پرداختن و نزدیکی به آن‌ها هیچ‌چیز بدتر از نقد نیست. تنها عشق می‌تواند به آن‌ها دست یابد، از آن‌ها نگه‌داری کند و با آن‌ها درست‌کردار باشد.» چه خوب می‌شد اگر همه‌ی آن‌هایی که، از بیرون، از اثر هنری یا شعر حرف می‌زنند، دستِ کم ضرورتِ متناقض‌گونه‌یی را که در این عبارتِ دیگر از خالقِ **مرثیه‌های دوئینو** هست، درک می‌کردند: «من وقتی می‌نویسم، به نوکِ قلم نگاه نمی‌کنم؛ بل به هوس‌بازیِ نوکِ دیگرِ قلمدان، در هوا، می‌نگرم.» این است ضرورتِ غاییِ شعر: اتصالِ جانشین‌ناپذیرش با اتفاق یا با نیروی مقاومت‌ناپذیرِ چیزهایی که نمی‌دانیم.

بااین‌همه، در برابرِ این دنیای بریده‌اندام و تضادمندی که ما در آن زندگی می‌کنیم، این وضعِ بشریِ لت‌وپارکننده و ماجرای بی‌امانِ زبان، در برابرِ عشقِ اسرارآمیز به زندگی و نزدیکیِ دلخراشِ مرگ، شعر ممکن است گاهی به نوعی **لکنت**، به تکلمیِ ظاهراً مردد و مبهم تبدیل شود. ازهمین‌رو، **ژاکوبسون** شعر (poésie) را با زبان‌پریشی یا زبان‌بستگی (aphasie) تشبیه می‌کند. و **اوکتاویو پاز** نیز در **عقاب یا خورشید** می‌نویسد: «اکنون هنگامِ لکنت است نه سرود و ترانه.» از **پُل سلان** (Paul Celan)، که شاید از زمانِ **ریلکه** به این سو بزرگ‌ترین شاعرِ آلمانی‌زبان باشد، در شهر پاریس، که او زندگی‌اش را در آن‌جا به پایان رساند، این ابیات را پیدا کردم:

اگر بیاید
به دنیا بیاید اگر آدمی امروز
با ریش تابان مشایخ: باید
اگر از این زمانه حرف می‌زند،
باید لکنت زبان داشته باشد فقط لکنت
هه هه م یش شه
لکنت.

پیشکش شهریار پرچو به تبرستان www.tabarestan.info

شعر اقدام به گفتنِ ناگفتنی‌ها، حادترین و پُرخطرترین کاربردِ زبان است. اما در جست‌وجوی‌اش برای یافتنِ آن‌چه دست‌نیافتنی، یا تقریباً دست‌نیافتنی، است، در وسوسه‌اش برای بیانِ آن‌چه بیان‌ناشدنی است، گاهی کارش به درهم‌شکستنِ کلمات می‌انجامد، چنان که گویی از تنه‌ی درختی درنیافتنی تراشه‌هایی می‌کَند. اینک شعری که این اواخر نوشته‌ام:

کلمات را نیز شکستن
چنان‌که گویی دست‌آویزهای گریز از مغاک‌اند،
یا بلورهایی در دامِ فریب
دسیسه‌ی نور و تاریکی.
آن‌گاه با قطعه‌ها،
با تکه‌های کلمات، سخن‌گفتن
چراکه با کلمات کامل سخن‌گفتن،
به هیچ، یا تقریباً هیچ، کاری نیامده است.

لکنت فراموش‌شده را باز فراچنگ‌آوردن
لکنتی که در آغاز به چیزها پاسخ می‌گفت.
و قطعه‌ها را به حالِ خود گذاشتن تا به‌تنهایی به هم وصل شوند،
هم‌چنان که استخوان‌ها به هم جوش می‌خورند،
هم‌چنان که ویرانه‌ها به هم جوش می‌خورند.

گاه بخشِ ناقص و پراکنده‌ی چیزی پیش از کلِ جامعِ آن می‌آید
و اجزای آن پیش از خودش.

پیشکش شهرداد میرجو " به تبرستان
www.tabarestan.info

یادگیری یک پارچه‌گی و وحدت،
بیش از آن‌چه گمان می‌رود،
ناچیز است و ناپایدار.

حقیقت همان‌قدر ناموثق است
که نفیِ حقیقت.

در برابرِ این همه دشواری ــ هم‌چون رویارویی با بیان‌ناشدنی‌ها ــ فکر می‌کنم **پاوزه** حق دارد وقتی یادآور می‌شود شاعر، هر چه‌قدر هم بزرگ، همواره یک **نوآموز** خواهد بود. در برابرِ بی‌کرانه‌گیِ واقعیت، شناخت، نادانی و زبان، ما همیشه در آغازِ راه خواهیم بود. فراموش‌کردن این نکته چون زهرآلودکردنِ سرچشمه است. مگر **پُل والری** (Paul Valéry) اذعان نکرده :«هیچ شعری پایان نمی‌گیرد: وانهاده می‌شود»؟ هیچ شعری نمی‌تواند کامل شود. یکی از معنی‌های **اثرِ باز** (l'opera aperta) موردِ نظرِ **اومبرتو اکو** نیز همین است: اگر شعر بتواند به‌طورِنسبی کامل شود، به دستِ کسی کامل خواهد شد که آن را دریافت می‌کند و بازمی‌آفریند. شاعر همراه با بسی چیزها دیگر، باید ناکاملی را نیز دردمندانه پذیرا شود، هرچند هرگز به همین حد رضایت نمی‌دهد. روزی چنین نوشتم:

شاید باید بیاموزیم که ناکامل
شکلِ دیگری از کمال است:
شکلی که کمال پذیرا می‌شود
تا بتواند دوست داشته شود.

بودلر (Baudelaire) این شهامت را داشت اعلام کند که «تصحیح‌کردن مهم‌تر از انجام‌دادن است». زیرا، تصحیح از همان لحظه‌ی نخستِ شعر آغاز می‌شود و هیچ‌گاه پایان نمی‌گیرد. چرا که همه‌ی تصحیح‌ها گونه‌ها و امکان‌هایی هستند در باغِ پُر از

پیشکش شهرداد پرچو "تبرستان" www.tabarestan.info

باریکه‌راه‌های پیچاپیچ و سوبه‌سو، چنان‌که مورد علاقه‌ی **بورخس** بود. به همین خاطر، **والری** به فکرِ انتشارِ یک شعر همراه با همه‌ی واریاسیون‌های آن افتاده بود، امری که می‌توانست تمرینی استثنایی در خواندن و یادگیری باشد. و چه‌گونه می‌توان این پاسخِ بی‌همتای **میرو** (Miró) را فراموش کرد، که وقتی از او پرسیده بودند پس از تمام‌کردنِ یک تابلو چه می‌کند جواب داده بود: «آن را برمی‌گردانم و این‌گونه روبه‌دیوار می‌گذارم تا خودش به‌تنهایی تمام شود.» گاه به نظر می‌رسد که این سرشتِ تصادفی و تانتالیِ[1] شعر بازتابی از سرشتِ خودِ واقعیت است. **ماسه‌دونیو فرناندز** (Macedonio Fernández) می‌گفت: «جهان از سرشتی تانتالیک الهام گرفته است». من نیز در کتابِ **پنجمین شعر عمودی**، نوشته‌ام:

پیشکش "سرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

جهان وجه دومِ مجازی ناقص است،
تشبیهی که مشبه‌اش گم شده است.

آن‌چه شبیه جهان بود کجاست؟
آیا از عبارت پر کشید و رفت
یا ما آن را زدودیم؟

یا نکند مجاز
همیشه ابتر بوده است؟

در برابرِ فرتوت و منسوخ‌شدنِ ممکنات، من تصریح می‌کنم که شعر همواره یک **محال**‌جویی است، طلبِ آن رویِ دیگرِ چیزهاست، دفعِ ـــ عاشقانه‌ی ـــ بلایِ نیستی

۱ـ تانتالیک **tantalique**، تانتال‌آسا، از ریشه‌ی یونانی تانتالوس، پادشاهِ اسطوره‌یی لیدیایی که خدایان به دریاچه‌یی تبعیدش کردند که پر از درختان میوه بود اما او به‌رغم میلِ شدید و گرسنگی و تشنگیِ مدام، چیزی نمی‌یافت. صفتِ تانتالیک، بر خواستن و نتوانستن یا نیافتنِ دلخواه و ناکام‌ماندن دلالت دارد.

است. برعکس، سیاست، که به نظرِ من قطبِ مخالفِ شعر است، بر مبنای پیکار، کار یا کارِ گِل کردن بر محورِ (یا جدا از محورِ) ممکنات، فتح و اِعمالِ قدرت، به‌ویژه به یاریِ سازمان‌دهیِ همواره کمابیش قهرآمیز (اگر نگوییم «توتالیترِ») دولت، انجام می‌گیرد. چنین است که با توسل به دلایلی، اغلب تحریف‌شده، درباره‌ی نظم، پیشرفت، توسعه، امنیت، آزادی یا عدالت، و گاه نیز با برقراریِ نسبی یا یادآوریِ اصولِ دموکراتیک برای ایجاد نرمی و ملایمت در نهادِ دولت ـــ که هیچ‌گاه از حدِ نقشِ ساختارِ ساده‌ی اداری‌اش نمی‌بایست فراتر می‌رفت ـــ سلطه‌گری بر یک جامعه برقرار می‌شود. در مقامِ آنتی‌تز یا برابرنهادِ سیاست، شعر **هنرِ ناممکنات یا محالات** است بر محورِ اِعمال و پرورشِ کلامِ دگرسان‌شده، به یاریِ سازمان‌دهیِ آفرینشگرانه‌ی زبان. چنین است که با توسل به بنیان‌های انسان، هستی و بیان، شعر امکانِ راه‌یابی و جلوه‌بخشیدن به برخی از ارکانِ نهاییِ زندگی و واقعیت را فراهم می‌سازد.

www.tabarestan.info

پس شعر، این هنرِ ناممکنات، جست‌وجویی است دائم برای یافتنِ آن سویِ چیزها، نهان‌ها، آن رویِ چیزها، ناپیداها، آن‌چه به نظر می‌رسید که نیست.

ممکن چیزی نیست جز اُستانی از ناممکن
منطقه‌یی اختصاصی
برای آن‌که نامتناهی
تمرینِ متناهی‌بودن کند.

بااین‌همه،
هر تمرین یا تجربه‌ی
نامتناهی در متناهی،
و ناممکن در ممکن،
فضایی تُهی در پشت می‌یابد
و دیر یا زود برمی‌گردد و

پشت و رو می‌شود،
چون آستین یا آسترِ جامه‌یی بددوخت.

زیستن جز برای یک لحظه ممکن نیست
و مردن نیز جز فقط یک لحظه ممکن نیست،
اما در عمقِ مطلب، زیستن ناممکن است
و مردن نیز.

کتابخانه تخصصی "مهرداد مهرین" به نشانی www.tabarestan.info

همان‌گونه که فکرکردن و دوست‌داشتن نیز.
بنابراین فقط یک راه عملی می‌ماند:
که نامتناهی یک‌راست در نامتناهی اجرا شود،
که ناممکن بی‌درنگ در ناممکن اجرا شود.
که لباس از همان اول پشت و رو پوشیده شود،
که گلِ سرخ عطرش را به اندیشه انتقال دهد،
که عشق دستانِ سرکشِ خود را بدهد و به جایش گل‌های سرخ بگیرد
که مرگ از دیرک کوکانی[1] بالا رود
و از آن بالا با لحنی خشن اعلام کند
که این‌همه آزمونی ناشیانه بوده
و اثرِ جدید اینک آغاز می‌شود
تنها با یک پرسوناژ و چندین عنوان.
یکم: ممکن کُپیِ ناممکن است.
دوم: ناممکن با چیزی جز خودش برابر نیست.
سوم: ممکن‌بودنِ ممکن پایان می‌یابد.

۱ـ **Mât de cocagne**: دیرکی بلند و لغزنده که سرِ آن خوراکی می‌گذارند و مسابقه‌دهنده‌گان از آن بالا می‌روند.

و نیز این‌که، در مدارِ وجود،
مناطقِ اختصاصی
و عملیاتِ دُزدکی‌شان
همانند حوزه‌ی قضاییِ ناوجود،
برای همیشه لغو گردد.
آن‌گاه شاید نمایش بتواند
تنها یک عنوان داشته باشد:
تنها ناممکن ممکن است.

پیشکش "بهزاد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

و شعر، به مثابه هنرِ محالات و ناممکنات، از گذرِ قرن‌ها این سخنِ دلیرانه و شکوهمندِ **دموکریت آبدرائی** را می‌گیرد و می‌شنود که «هیچ‌چیز واقعی‌تر از هیچ نیست.»
به همه‌ی این دلایل، و نیز به دلیلِ آینه‌ی سیاهی که همواره منتظرِ ماست، اُکتاویو پاز در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید: «هر شعرِ بزرگی باید با **مرگ** رویارو شود و پاسخی به مرگ باشد». من، که به پاسخ‌ها اعتقاد ندارم، ترجیح می‌دهم به شعر هم‌چون حضوری در برابرِ مرگ بیاندیشم. اینک شعری برگرفته از اولین کتابم:

در حالی که تو داری این یا آن کار را می‌کنی،
کسی دارد می‌میرد.

در حالی که کفش‌هایت را واکس می‌زنی،
در حالی که تسلیمِ کینه می‌شوی،
در حالی که نامه‌یی زیاده‌گو می‌نویسی
به یگانه یا نایگانه عشقات.

و حتا اگر بتوانی به هیچ‌کاری‌نکردن دست‌یابی،

باز هم کسی در حال مردن خواهد بود،
با کوششی بیهوده برای گردآوردن همه‌ی گوشه‌ها،
با کوششی بیهوده برای خیره‌نشدن به دیوار.

و حتا اگر درحال مردن باشی،
کسی علاوه بر تو نیز در حال مردن خواهد بود،
به‌رغمِ میلِ مشروعِ تو
به یک دم اختصاصی مردن.

پژوهش "پرداد مهرجو" به کتابستان www.tabarestan.info

هم‌ازاین‌رو، اگر حال جهان را از تو پرسیدند،
در پاسخ فقط بگو: کسی دارد می‌میرد.

سال‌ها بعد، با لحنی دیگر و در نگرشی دیگر، درباره‌ی همین موضوع شعرِ دیگری نوشتم که آن را هم‌چون پژواکی از شعرِ پیشین حس می‌کنم:

زندگی درختی رسم می‌کند
و مرگ، درختی دیگر.
زندگی لانه‌یی رسم می‌کند
و مرگ آن را کُپی می‌کند.
زندگی پرنده‌یی رسم می‌کند
تا در این لانه آشیان کند
و مرگ بی‌درنگ
پرنده‌یی دیگر رسم می‌کند.

دستی که هیچ رسم نمی‌کند

در میان رسم‌ها در گردش است
و هرازگاهی جای یکی را عوض می‌کند.
مثلاً
پرنده‌ی زندگی
در لانه‌ی مرگ آشیان می‌کند
بر درختی که زندگی رسم کرده است.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

زمانی دیگر
دستی که هیچ رسم نمی‌کند
یکی از این رسم‌ها را پاک می‌کند:
مثلاً
درخت مرگ
لانه‌ی مرگ را بر خود نگاه داشته،
اما هیچ پرنده‌یی در آن آشیان نکرده است.

و زمانی دیگر
دستی که هیچ رسم نمی‌کند
خود به تصویری زیادی تبدیل می‌شود،
با طرحی از پرنده،
با طرحی از درخت،
با طرحی از لانه.
و آن‌گاه، فقط آن‌گاه است که،
هیچ چیز کم‌تر یا زیادتر از آن‌چه باید نیست،
مثلاً
دو پرنده

در لانه‌ی زندگی آشیان می‌کنند
بر درخت مرگ.
یا درخت زندگی
دو لانه را بر خود نگاه داشته
که در آن‌ها تنها یک پرنده آشیان دارد.
یا پرنده‌یی یکتا
در لانه‌یی یکتا آشیان کرده
بر درخت زندگی
و بر درخت مرگ.

کتابخانه دانلود مهرجو " به تبرستان www.tabarestan.info

نظر به خصلتِ **ناپیوسته و گه‌گاهیِ** حالاتِ روحی، همان موضوعی که به عنوانِ مثال به‌شدت وسوسه‌ی فکریِ کسی چون **سنت اگزوپری** شده بود، یعنی آن تواتر و تناوبِ تقریباً تحمل‌ناپذیرِ موقعیت‌ها و حالاتِ درونیِ انسان، همان تغییر و تنش‌ها در احساس شدید و عمیقِ چیزها، یعنی همان حالی که پیاپی شاعر را، و نیز عارف و چه بسا همه‌ی کسانی را که به مصافِ ماجرای اندیشه‌ی بیدار می‌روند به ستوه می‌آورد، درکِ این نکته چندان دشوار نیست که شعر و شاعری اغلب به دیوانگی و جنون نزدیک است و در همسایگیِ خطه‌های پریشان‌کننده‌ی آن به سر می‌برد. اما، با استنتاجی دیگر، دریافتنِ این نکته نیز مشکل نیست که شعر و شاعری یگانه راهِ نجاتِ بسیاری از ما از این سقوطِ وصف‌ناپذیر است. هم‌ازاین‌رو، من روزی این پرسش‌ها را در پیوند با یک‌دیگر قرار دادم:

آیا شعر بهانه‌یی برای دیوانگی است
یا دیوانگی بهانه‌یی برای شعر است؟
یا هر دو بهانه‌یی هستند برای چیزی دیگر،
چیزی بیش‌ازحد درست
که سخن‌گفتن نمی‌تواند؟

شعر رفاه و آسایش نمی‌شناسد: این عنوانِ نوشته‌یی است از **رنه منار** (René Ménard)، شاعرِ فرانسوی که من چند سال پیش با او آشنا شدم، در خانه‌ی شاعری آرژانتینی به نامِ **رائول گوستاووُ آگویره** (Raùl Gustavo Aguirre)، که وی نیز اکنون دیگر به رفتگان پیوسته است. عنوانِ یادشده قانونی را که از آنِ آفریننده است و بسیاری آن را نمی‌فهمند، به‌خوبی خلاصه می‌کند. شعر مطالبه‌ی مفرط، سخت‌گیریِ بی‌امان و اختلال است. شعر چیزی کم‌تر از زندگی نمی‌خواهد[1]. از این روست که بسیاری از آن روی‌گردان‌اند، اما باز از همین روست که بسیاری آن را چون بُعدی جانشین‌ناپذیر می‌جویند. این را کی درمی‌یابد؟ **گوتفرید بن** (Gottfried Benn) نوشته است: «هیچ‌کس، حتا بزرگ‌ترین شاعرانِ عصرِ ما، بیش از هفت هشت ده شعرِ تمام و کمال از خود به جا نگذاشته است... چهل پنجاه سال ریاضت و رنج و نبرد برای همین چند تا شعر!». سخت‌گیرانه‌تر از او **ریلکه** است که می‌گوید: «آدم باید عمری، و در صورتِ امکان عمری دراز، را انتظار بکشد و به یغما دهد، تا شاید سرانجام دیرزمانی بعد، بتواند ده سطر چیزِ خوب بنویسد. زیرا ابیاتِ شاعرانه، آن‌طور که برخی می‌پندارند، احساسات نیست (احساسات را انسان همیشه خیلی زودهنگام حس می‌کند)، بلکه تجربیات است.» این بدان معنا نیست که شاعر باید حتماً یک آدمِ خودآزار یا و با وسواسی یک‌سویه باشد که به یک چیزِ واحد بند کرده و از دردی بی‌درمان رنج بکشد، یا به خاطر ارتکابِ جرمی ننگین به مجازات و تأدیب محکوم شده باشد...

اکنون صبحِ آن روزی را به یاد می‌آورم که، دو سال و اندی پیش در مکزیکو، گروهی از شاعرانِ سراسرِ جهان دعوت شده بودند تا مراسمِ هفتادمین سال‌روزِ تولدِ **اوکتاویو پاز** را برگزار کنند. در میزگردی اختصاص‌یافته به شعرِ آمریکای لاتین، شاعرِ کلمبیایی، **آلوارو**

۱ــ **La poésie ne réclame rien moins que la vie** ، اصطلاحِ فرانسوی **rien moins que**، همیشه موجبِ ابهام در معنی می‌شود زیرا می‌تواند بارِ مثبتِ «کاملاً و یک‌سره» یا بارِ منفیِ «اصلاً به‌هیچ‌رو» به فعلِ جمله ببخشد. به همین دلیل نیز کارشناسانِ گرامر استفاده از آن را منع کرده‌اند. به‌هرحال هنگام ترجمه‌ی این جمله به فارسی، و با توجه به ذهن و زبانِ خوارز، هر دو معنی در ذهن من تداعی شد: شعر یک‌سره زندگی را می‌طلبد نه چیزی کم‌تر از آن؛ و نیز: شعر به هیچ‌رو مطالبه‌ی زندگی نیست.

www.tabarestan.info

موتیس (Alvaro Mutis)، که نقش مسؤولِ جلسه را هم بر عهده داشت، برای‌مان تعریف کرد که آن روز صبح، پیش از ترکِ خانه، همسرش با شش خطی‌های **آی‌کینگ** برایش فال گرفته و نتیجه‌ی فالْ او را تا حدِ امکان به سکوت دعوت کرده است. او هم این دعوت را به جا آورده و از دیگر شرکت‌کنندگان درخواست کرد به حضورِ عملاً لال‌گونه‌ی او رضایت دهند. جلسه خودبه‌خود هم‌آهنگی یافت. اما سپس برخی از اعضای جلسه به اظهار نظر در این باره پرداختند و یکی از آن‌ها، که نمونه‌شان هم همه‌جا هست، انگار خود را مؤظف دانست این سئوالِ منسوخِ ابلهانه را طرح کند که: «شعر به چه دردی می‌خورد؟ در دنیایی آکنده از کراهت‌هایی چون گرسنگی، فقر، بیماری، جنگ، بی‌عدالتی، ستم، شکنجه، خشونت و مرگ، شعر به چه درد می‌خورد؟». آن‌گاه حادثه‌ی پیش‌بینی‌نشده رخ داد: **آلوارو موتیس** تصمیمِ خود به رعایتِ سکوتی تقریباً خُفیه‌گرایانه را زیر پا نهاد و از ما خواست بگذاریم او پاسخ دهد. و در قالبِ سخنانی که من هرگز فراموش نخواهم کرد چنین پاسخ داد: «در برابر همه‌ی نکته‌هایی که مطرح می‌کنید باید به شما بگویم من راه‌حل دیگری جز هر روزه شعر نوشتن، نمی‌شناسم و نیافته‌ام». این حرف نه یک حاضرجوابیِ ساده، نه برآمده از طبعِ غالباً پُرجوش‌وخروشِ **موتیس**، و نه یک مبالغه‌گوییِ رومانتیک بود. من در این سخنان اعترافی احساس‌برانگیز و ابرازِ ایمانی سترگ می‌بینم. شاعر، با آفریدنِ شعر، برای همه‌ی آن شأن و بزرگ‌منشی‌یی مبارزه می‌کند که با کوته‌منشیِ انسان در ستیز است. او فقط مبارزه نمی‌کند: با روشن‌نگاه‌داشتنِ نوری پیروز می‌شود که بسیاری خواهانِ خاموش کردنِ آن‌اند و بدون آن زندگی ممکن نیست. این همان نقشِ بی‌بدیلِ شاعر است که روزی از زبانِ **رنه شَر** (René Char) در محفلِ جادویی‌اش در **پُرووانس** شنیدم. و این بی‌گمان همان نکته‌یی است که **شلّی** (Shelley) نیز، در کتابِ *دفاع از شعر*، به آن می‌اندیشیده به هنگامِ فورمول‌بندیِ اصلی که تاریخ پیوسته درستی‌اش را اثبات می‌کند: «شاعران قانون‌گذارانِ بازناشناخته‌ی جهان‌اند.»

به‌علاوه، شعر اجرا و کاربُرد، شور، و زمینه‌ی ممتازِ آزادی است. من گمان می‌کنم بتوانیم دل به دریا زده و بگوییم که شعر هم‌زمان کلامِ آزادانه و کلامِ آزادی است. این را به صورتی قاطعانه‌تر **پی‌یر رِوردی** (Pierre Reverdy) نیز بیان کرده است: «به نظر

می‌رسد شعر هم‌چنان یگانه بلندایی باشد که از فرازش هنوز می‌توانیم، هم‌چون تسلای برینِ مصائب‌مان، افقِ روشن‌تر و بازتری را نظاره کنیم که به ما اجازه می‌دهد کاملاً نومید نباشیم. تا اطلاع بعدی[۱]، تا نظمِ نو، تا یک بی‌نظمی نو و چه بسا قطعی، باید آن‌چه را قبلاً در واژه‌ی آزادی می‌جستیم اکنون در واژه‌ی شعر بجوییم.»

در این‌جا می‌خواهم سه واقعه‌ی به‌تازه‌گی رخ داده را بازگو کنم. اولی از این قرار است: شاعری بیش از بیست سال شکنجه در زندان‌های یکی از همین دیکتاتوری‌های رایجِ آمریکای لاتین را تاب آورده است. اکنون روی یک صندلیِ چرخ‌دار به‌سختی زنده مانده است. اما او هنوز آزمونِ واپسین، یا آخرین وسوسه، آن‌گونه که در داستانِ معروف *قصه‌ی قساوت‌آمیز*، اثرِ **ویلیه دُ لیل آدان** (Villiers de l'Isle-Adam) آمده، را از سر نگذرانده است. مسؤولِ اصلیِ زندان‌ها او را که ظاهراً دیگر رمقی برایش نمانده احضار می‌کند و به وی پیشنهاد می‌کند اقرارنامه‌ی مختصری را امضاء کند تا بلافاصله آزاد شود. این اعترافِ نجات‌بخش چه باید باشد؟ چیزی بسیار ساده، فقط بگوید: «من شاعر نیستم». مردِ ازپاافتاده، آزاردیده و له‌ولورده‌شده به دستِ آن قلچماق، از قبولِ این ننگ سر بازمی‌زند و به زندان بازمی‌گردد. واقعه‌ی دوم: در کشوری دوردست، شاعری به دلیلِ مخالفت با حزب، دیرزمانی است زندانی است. تنها چیزی که به او توانِ مقاومت می‌دهد شعرهای اوست. اما استفاده از کاغذ و مداد را بر او ممنوع می‌کنند. و او چه می‌کند؟ شعرهای خود را به حافظه می‌سپارد و با صدای بلند برای هم‌بندان‌اش تکرار می‌کند، آن‌ها نیز به‌نوبه‌ی‌خود این اشعار را از بر می‌کنند و به مرورِ زمان با پایانِ محکومیت و بیرون آمدن از زندان آن‌ها را پخش می‌کنند. اما در این هنگام اتفاقی نامنتظره می‌افتد: شاعر دچارِ فراموشی می‌شود؛ حافظه‌اش نیز او را وامی‌نهد. این بار چه می‌تواند بکند؟ او به‌تنهایی پشتِ میله‌های زندان اشعارش را می‌آفریند و آن‌ها را با صدای بلند می‌خواند. همین و بس. و کلمات با نجات‌دادنِ او از میان می‌روند. بعدها فشارهای بین‌المللی موجباتِ آزادی او را فراهم ساخت. آثارِ ادبیِ او پیش از آزادی در

۱ـ **jusqu'à nouvel ordre** به ترجمه‌ی لفظیِ " تا نظمِ نو" معادلِ " تا اطلاع بعدی یا ثانوی" در زبان فارسی است.

www.tabarestan.info تبرستان

سراسرِ جهان شناخته شده بود. واقعه‌ی سوم: در یک شبِ کریسمس دو زنِ آبستن هر یک در گوشه‌ی سلولِ خود کز کرده‌اند. امید دور است، عدالت نیز. جز شکنجه و مرگ همه‌چیز دور می‌نماید. آن‌گاه یکی از آن‌ها پیامِ کوچکی برای دیگری می‌فرستد. او در این پیام، البته، از امید، یعنی از آن‌چه ندارند، یاد می‌کند. از او می‌خواهد مقاومت کند و ایمان‌اش را از دست ندهد. در بالای این پیامِ چند سطری، در گوشه‌ی آخر کاغذ یک نقل‌قول در گیومه و بدون نام نویسنده، نوشته شده از این قرار: «عشقی که به‌تمامی درد نباشد عشقِ تمام نیست.» من نسخه‌ی کپی‌شده‌ی این پیام را دیده‌ام و دیرزمانی است می‌دانم که این سرلوحه‌ی «گم‌نام» یکی از والاترین تکیه‌کلام‌های نویسنده‌ی بزرگِ آرژانتینی **آنتونیو پورشیا** (Anonio Porchia) است.

شاعری که برای نجاتِ خویش از دوزخ شعر را انکار نکرد، شاعری که حافظه‌اش را از دست داد و بااین‌حال اشعارش، و همراه با آن‌ها، خودش را نجات داد، زنی که برای آن‌چه به‌یقین آخرین پیام‌اش بود، شعر را برگزید: **این موجودات آزاد بودند.** آزادتر از زندان‌بانان و شکنجه‌گران ـ شان، آزادی اسرارآمیزی که هیچ‌چیز، حتا با درهم‌شکستنِ انسان، نمی‌تواند آن را از انسان سلب کند. آری، بدون ذره‌یی قصدِ توهین، می‌توانیم جمله‌هایی از کتابِ مقدس را به این صورت تأویل کنیم که: شعر شما را آزاد خواهد ساخت. این هم باز واقعیتِ شعر است.

و من این واقعیت را، از جنبه‌ی هستی‌شناسانه، از جنبه‌ی بیان‌گرانه، در سطحِ بی‌واسطه‌ی درد و پریشانیِ آدمی، نُه سال پیش نیز، به هنگامی که یکی از بزرگ‌ترین درس‌های زندگی را گرفتم، بارِ دیگر آشکارا حس کردم. به دنبالِ یک سکته‌ی قلبی، در بخش مراقبتِ شدید درمانی در بیمارستان بستری شده بودم. و در آن‌جا، درحالی‌که زیرِ کنترلِ دقیق اما عاری از هرچیز، متصل به دستگاه‌هایی بودم که کارکردهای فیزیولوژیکِ مرا به‌دقت اندازه می‌گرفتند، و با وجودی که چیزهایی به‌مراتب بیش از هر گونه اطمینان نیز از من سلب شده بود، به نوشتن شعرهای‌ام ادامه دادم. امروز بر این باورم که این شعرها بیش از هرچیز دیگری به من کمک کردند تا زنده بمانم. یکی از آن شعرها این است:

وقتی کسی یک بار پایش را آن سو گذاشت
و بااین‌حال توانست برگردد
دیگر هرگز مثل قبل گام بر زمین نمی‌نهد
و کم‌کم از این سو به آن سو روان گام برمی‌دارد.

آموزش خود به آموخته تبدیل می‌شود،
آموزشی پُرو‌پیمان
کزآن‌پس دیگر نمی‌پذیرد
که هرچه باقی است،
خاصه عشق، نیز
همین‌گونه عمل نکند.

پیشکش مهرداد مهرجو " به تبرستان
www.tabarestan.info

آن سوی دیگر خود بزرگ‌ترین تسرّی است.
حتا چشم‌ها نیز رنگ عوض می‌کنند
و لحنِ شفاف قصه‌ها را به خود می‌گیرند.

اینک، گمان می‌کنم بتوانیم این نکته‌اندیشیِ **نوالیس** (Novalis) را کامل‌تر درک کنیم آن‌جا که می‌گوید: «شعر مطلقِ واقعی است. این هسته‌ی فلسفه‌ی من است. هرچه چیزی شاعرانه‌تر باشد، واقعی‌تر است.» و به‌همین‌منوال نیز می‌توانیم، البته با آرامشِ خاطر، دو جمله‌ی اضطراب‌آورِ **والاس استیونس** (Wallace Stevens) را در کتاب **آداجیا**، که پس از مرگ‌اش منتشر شد، تفسیر کنیم. جمله‌ی اول این است: «واقعیت یک کلیشه است که ما با مَجاز از چنگ‌اش می‌رهیم.» و جمله‌ی دوم می‌گوید: «مَجاز واقعیتی نو می‌آفریند که بر مبنای آن واقعیتِ اصلی نمودی غیرواقعی می‌یابد.»
پیش از جمع‌بندی، یک نکته‌اندیشیِ ناگزیرِ دیگر نیز باقی است: شعر همواره به عشق نزدیک است. این مضمونی است بی‌انتها که همواره چون سرآغازی همیشگی زاده

می‌شود. بی‌تردید از این لحاظ به عشق می‌ماند: هر عشقی اولین عشق است. شعرِ عاشقانه گسترده‌ترین بخشِ تاریخِ شعر است. و درعین‌حال، خطرناک‌ترین، دشوارترین و ازریخت ـ افتاده‌ترین بخشِ آن، و این نکته را **ریلکه** در *نامه‌هایی به یک شاعرِ جوان*، که این‌همه بازخوانی می‌شود و چنین به‌ندرت صورتی عملی می‌گیرد، خاطرنشان کرده است. بااین‌همه، شعرِ عاشقانه موجبِ زایشِ چندین اثر از غنی‌ترین شعرهای جهانی بوده است. در این زمینه، هیچ‌چیز نمی‌تواند قصیده‌های **شکسپیر** یا **که‌وه‌دو** (Quevedo)، اشعارِ **به‌کر** (Bécquer) یا **الوار** را خدشه‌دار سازد. در این قلمرو، انگار کلامِ ترغیب‌آمیز و قاطعِ قدیس **آگوستین** پژواکی منحصربه‌فرد می‌گیرد: «عشق بورز و هرچه خواهی بکن.» شاید، به یک شرط، شرطی که به‌طورمضاعفی دراماتیک، و حتا اندکی کلیبانه است: یعنی بدننوشتن. عشق را بر شعر مقدم نشمردن ـــ و یا به کار دیگری روی‌آوردن.

www.tabarestan.info

تاری نازک‌تر از فکر،
نخی به قُطرِ هیچ،
چشم‌های ما را به هم پیوند می‌دهد آن‌گاه که به هم نمی‌نگریم.

آن‌گاه که به هم می‌نگریم
همه‌ی رشته‌های جهان را به هم پیوند می‌دهیم،
اما رشته‌یی کم است،
تنها رشته‌یی که
به مرموزترین روشناییِ عشق
سایه می‌بخشد.

زمانی که دیگر نخواهیم بود،

این رشته شاید بماند
تا جاهای خالیِ ما را به هم پیوند دهد.

تو یله‌گیِ کاملِ من‌ای،
مصونیت مَن، منطقه‌ی آزاد من،
آن‌چه مرا از مراقبت‌کردن از خودم معاف می‌دارد.

ازاین‌روست شاید که در تو
نهایت یاد و نهایت فراموشی‌ام به هم می‌پیوندد
و نمی‌دانم تو همدمِ من‌ای
یا تنهاییِ من.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

عشقی فراسوی عشق،
بالاتر از رسمِ رابطه،
فراتر از بازیِ شومِ
تنهایی و همدمی.

عشقی که بی‌نیاز از بازگشتن است
و از رفتن نیز.
عشقی که گردن نمی‌نهد
به سرسامِ رفت و آمدها،
بیداربودن و خواب‌بودن‌ها،
صداکردن و سکوت‌کردن‌ها.

عشقی برای باهم‌بودن
یا برای باهم‌نبودن
و نیز برای همه‌ی حالاتِ میانِ این دو.

عشقی که هم‌چون چشم‌گشودن باشد،
و شاید نیز هم‌چون چشم‌فروبستن.

پیشکش "مهرداد مرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

من به درختی نگاه می‌کنم،
تو به چیزی دیگر در دوردست،
اما می‌دانم اگر به این درخت نگاه نمی‌کردم
تو برای من نگاه‌اش می‌کردی
و تو می‌دانی که اگر به آن‌چه نگاه می‌کنی نگاه نمی‌کردی
من برای تو نگاه‌اش می‌کردم.

هریک با دیگری نگریستن
دیگر برای ما کافی نیست،
به جایی رسیده‌ایم
که اگر یکی از ما دو نفر نباشد
آن یکی به چیزی می‌نگرد
که دیگری، در صورتِ حضور، به آن می‌نگریست.

اکنون تنها کاری که برای ما مانده این است که
نگاهی بنیان نهیم که
آن‌گاه که دیگر در هیچ‌کجا نباشیم

برای هردوی ما به چیزی نگاه کند
که هریک از ما در صورت حضور به آن می‌نگریستیم.

چیزی بازدارنده‌ی نور است:
هر نوری باید به همه‌جا برسد.
چیزی سدِ موسیقی است:
هر موسیقی‌یی را باید همه‌گان بشنوند.
چیزی عایقِ اندیشه است:
هر اندیشه‌یی باید به همه‌چیز بیاندیشد.
چیزی زندانی‌کننده‌ی زندگی است:
هر زندگی‌یی باید زنده و غیرزنده باشد.
در این اوضاعِ بی‌درمان،
انسان عنصری به‌هدررفته است.
هر عشقی بازوانی بیش‌ازحد دراز دارد:
برای دوست‌داشتن باید بازوان را کوتاه کرد.

مرکزِ عشق
همیشه با مرکز زندگی
همایند نیست.

ازاین‌رو هردو مرکز
چون دو جانورِ محنت‌زده
یک‌دیگر را می‌جویند.

پیشکش مهرداد مهرجو "تبرستان" www.tabarestan.info

اما تقریباً هیچ‌گاه یک‌دیگر را نمی‌یابند،
زیرا کلید همایندی چیزِ دیگری است:
باهم‌زاده‌شدن.

باهم‌زاده‌شدن،
به شیوه‌ی زادن و مردنی
که باید از آن همه‌ی عاشقان باشد.

پیشکش "شهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

به سمت تو برمی‌گردم،
در بستر و در زندگی،
و می‌بینم که تو از ناممکن ساخته شده‌ای.
آن‌گاه به سمت خویش برمی‌گردم
و می‌بینم خود نیز همین‌گونه‌ام.
هم‌ازاین‌روست که،
هرچند که ما عاشق ممکن‌ایم،
اما آن را سرانجام در صندوقی محبوس خواهیم کرد،
تا دیگر مانع آن ناممکنی نشود
که بی وجودش ما دیگر با هم نمی‌بودیم.

به همه‌ی این دلایل ـــ و به بسیاری دلایل دیگرـــ ، شعر یک **برگزاری و گرامی‌داشتِ تناقض‌مندانه** هم هست، احساسی پُرتب‌وتاب در قبالِ زندگی، شور و شوقی به معنای یونانی کلمه[1]، نوعی ارتعاش و گاه حتا نوعی آواز و ترانه. چندان مهم نیست که شعر از

۱ــ **enthousiasme**، به معنای شور و اشتیاق، از ریشه‌ی لغوی تئوس، احساس‌خدایی‌داشتن، درخدابودن.

درد سخن بگوید یا از مرگ، از پوچی یا از نیستی. آن‌چه مهم است این است که شعر «کششِ ناآگاهانه به تداومِ حکایت» است. بزرگ‌ترین شدتِ ممکن در زیستن است. و نیز به‌خاطرسپردنِ این نکته است که «شاید یگانه معنای ممکن، شدتِ بدون معنا است»، یعنی همان نکته‌یی که ما، بیست‌وهفت سال پیش، آن را به عنوان سرلوحه‌ی یک نشریه‌ی شعر به کار بردیم. در کتابِ بعدی من شعری در همین باره می‌آید که از این قرار است:

گرامی‌داشتنِ آن‌چه نیست،
آیا راهِ دیگری است برای گرامی‌داشتنِ آن‌چه هست؟

پیشکش "فرهاد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

گرامی‌داشتنِ ناممکن،
آیا شیوه‌ی دیگری است برای گرامی‌داشتنِ ممکن؟

گرامی‌داشتنِ سکوت،
آیا روشِ دیگری است برای گرامی‌داشتنِ سخن؟

گرامی‌داشتنِ تنهایی،
آیا طریقِ دیگری است برای گرامی‌داشتنِ عشق؟

گرامی‌داشتنِ پشت
آیا شکلِ دیگری است برای گرامی‌داشتنِ رو؟

گرامی‌داشتنِ آن‌چه می‌میرد،
آیا راهِ دیگری است برای گرامی‌داشتنِ زندگی؟
شعر همواره گرامی‌داشت است
زیرا همواره اوجِ شدتِ

قطعه‌یی از جهان است،
حائلِ تب و تاب بازیافته‌اش،
دستگیره‌ی شور و شوق‌اش،
درست‌ترین و رساترین تلفظ آن،
چنان‌که انگار صدا به ناگهان شکفته شده باشد.

شعر همواره گرامی‌داشت است
حتا اگر بر کنارِه‌های‌اش دوزخ بازتاب یابد،
حتا اگر زمان چون اندامی زخمی منقبض شود،
حتا اگر معرکه‌گیرِ بندبازی که واژه می‌راند
پشتک و واروهای‌اش را بپراکند.

هیچ‌چیز نمی‌تواند بی‌کرانگی را پنهان سازد،
حرکات‌اش پهناورتر از تاریخ است،
و گام‌های‌اش بلندتر از زندگی.

نویسنده‌یی اوروگوئه‌یی، **روبن لوزا آگربر** (Rubén Loza Aguerrebere)، درباره‌ی شاعری از دوستانِ من، **خورگه وُکوس لسکانو** (Jorge Vocos Lescano)، حرفی جانانه زده است: «می‌توان نامِ او را فراموش کرد، اما صدای‌اش را هرگز. چه اقبالِ خوشی.» این همان نکته‌یی است که من هم خواستم خاطرنشان کنم: یعنی واقعیتِ شعر و شعرِ واقعیت در سرحداتِ نهایی‌شان. همان شعری که ما بدون آن نمی‌توانیم زندگی کنیم، که کلِ جهان بدون آن نمی‌تواند زندگی کند، حتا اگر بخواهد آن را پنهان سازد، حتا اگر نامِ کسانی که در جست‌وجوی آن‌اند، نام همه‌ی ما خدمت‌گزارانِ شعر، را فراموش کند. این صدا هم‌چنان وجود را در خودی‌ترین اعماقِ آن حمایت می‌کند، تغذیه می‌کند، بیدار می‌کند، از فراموشی و از نیستی نجات‌اش می‌دهد، حتا اگر وجود دیگر

نداند این صدا از کیست، که این امر هم درنهایت چندان مهم نیست.

اومبرتو اکو گفت‌وشنودی را نقل کرده که میان استاد **یائوشان** و شاگردی رخ داده که از وی می‌پرسد این‌گونه چهارزانو نشسته چه می‌کند. پاسخ: «به آن‌چه فراسوی اندیشه است می‌اندیشم.» پرسش: «ولی تو چه‌گونه می‌توانی به آن‌چه فراسوی اندیشه است بیاندیشی؟» پاسخ: « با نیاندیشدن». شعر اندیشه است و نااندیشه، فراسو و فروسوی اندیشه، همانا در دلِ واقعیت.

یکی از پرسوناژهای **برگمن**، در فیلم **سوناتِ پاییزی**، می‌گوید: «واقعیت نامحدود است. فقط شرارت یا ترسِ ماست که برای واقعیت محدویت قائل می‌شود.» شعر نیز نامحدود است، همگونه‌ی آن کششِ ناآگاهانه‌ی مرموزی که ما در درونِ خویش داریم. در موردِ شعر نیز، گذشته از حماقت و نادانی، این شرارت و ترس است که برای شعر محدویت قائل می‌شود. ازهمین‌رو، **آلبرت بگن** (Albert Béguin) گفته است که «زمانه‌ی ما، با هزار دست‌آویزِ اهریمنی پیوسته ما را به فراموش‌کردنِ شعر فرامی‌خواند». چرا؟ زیرا انسان، به نظرِ من، عموماً تابِ تحملِ واقعیتی بس بزرگ را ندارد، زیرا پیامِ بی‌نهایت نزدیکی را که در درون خود دارد، یعنی زبانِ اساسیِ خاصِ خویش را، این امرِ جدایی‌ناپذیر از زبان را، که در اوجِ شکل‌گیری بیانی‌اش خواهانِ کل است، تاب نمی‌آورد. ازهمین‌رو انسان زبانِ دوجانبه بیدارِ شعر را به‌زحمت تحمل می‌کند، زبانی که همواره با شهامتِ نامأنوسِ خود موجبِ بحران و حیرت می‌شود، هرچند آغازگاه‌اش اغلب، هم‌چون آغازگاهِ همه‌چیز، نزدیکی و الفت، اوجِ نزدیکی و الفت، با عشقِ بی‌کرانه است.

یک شاعرِ آرژانتینیِ معاصر، **سیمون کارژیه‌مان** (Simon Kargieman) به‌تازه‌گی گفت‌وگوهایی خیالی با **وان‌گوگ** ـــ از کجا معلوم، شاید هم چندان خیالی نباشند ـــ منتشر ساخت. او در صفحه‌ی آخرِ کتاب حرف‌های این نقاش بزرگ را در بستر مرگ چنین نقل می‌کند: «بیهوده است، اندوه جاودانه خواهد بود.» بااین‌حال، در همین کتاب، اندکی پیش‌تر، متنِ دیگری هست که درآن **وان‌گوگ** چنین می‌گوید: «حتا در زندگی و در نقاشی، می‌توانم بی‌خدا باشم، اما، چون رنج می‌کشم، نمی‌توانم بدون چیزی بزرگ‌تر از خودم باشم، چیزی که زندگیِ من است: **توانِ آفریدن**.» و همین شاعر، در کتابی به نام

www.tabarestan.info تبرستان

حرفِ *قطعی*، که پیش‌تر منتشر کرده بود، عبارتی از یک شاعرِ دیگر آرژانتینی، **انریکه پیشون ریویه‌ر** (Enrique Pichon Rivière) را سرلوحه‌ی کتاب گذاشته بود: «آفرینش یگانه وسیله‌ی رمزگشاییِ اندوهی است که در کمین و همراه با سرنوشتِ انسان است.»
آری، من راهِ دیگری نمی‌بینم. به همین خاطر این سطرها را نوشتم. نخواستم کارم به یک نوعِ ادبی، و نه به‌خصوص به شکلی از سرگرمی و وقت‌گذرانی محدود شود. شعر بسی فراتر از یک نوعِ ادبی یا یک فورمولِ تفننی است: شعر کلامِ انسان است اما کلامی که مبدل به آفرینش شده و تا به غایتِ خود پیش برده شده است، به آن‌جایی که سخنِ نیچه توانی رعشه‌آور به خود می‌گیرد: سخن‌ات را بگو و خود را درهم‌شکن.»
آری، به گمانِ من اساسِ شعر، درنهایت، همین است: آفریدن و خود را درهم‌شکستن.
آیا راهِ دیگری برای حلِ معمای بودن و نبودن هست؟

پیشکش مهرداد مهرجو به تبرستان
www.tabarestan.info

کجاست سایه‌ی
شیء‌یی متکی بر دیوار؟
کجاست تصویر
آینه‌یی متکی بر شب؟
کجاست زندگی
مخلوقی متکی بر خویش؟
کجاست امپراتوری
انسانی متکی بر مرگ؟
کجاست نور
خدایی متکی بر نیستی؟

آن‌چه که می‌جوییم شاید
در این فضاهای بی‌فضاست.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

قطعاتِ عمودی

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

سخنانِ سرآغاز ۶۹
تقریباً شعر ۷۳
تقریباً عقل ۹۳
تقریباً افسانه ۱۴۳

پیشکش مهرداد مهرجو " به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

سخنانِ سرآغاز

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

به سخن‌رانی و سخن‌پردازی تن‌درندادن و، با ترکِ وسوسه‌ی تفصیلِ کلام، جز هسته‌های اساسیِ اندیشه و شعر را برنگرفتن، اقدامی است که به درونی‌ترین سرشتِ آفرینش و بینشِ انسان به‌گونه‌یی پاسخ می‌دهد.

ما گردن‌نهاده‌ی زمان‌ایم، و واقعیت جز قطعه‌وار و در اوقاتِ استثنایی در اختیارِ ما قرار نمی‌گیرد. پس چه باید کرد تا به این لحظه‌های تجلّی آن‌گاه که هم‌چون ماده‌یی انعطاف‌پذیر لاجرم امتداد و انبساط می‌یابند پشت‌پا زده نشود؟ چه‌گونه می‌توان در این همخوانی‌های گریزپا با واقعیت، در این آذرخش‌های وجودی، در این شدت‌هایی که تأثیری کم‌رنگ و گذرا بر ما می‌گذارند، از ناپدیدشدن و تحلیل‌رفتنِ آن‌چه تقریباً نامحسوس است جلوگیری کرد؟ چه‌گونه باید هوسِ اندوختنِ کلمات را در خویش خاموش کرد و درعوض نَفَس‌هایی را که به بیداری می‌مانند از سر گرفت؟ چه‌گونه می‌توان این غنیمت‌ها را که آشکارکننده‌ی گشوده‌گی‌اند در جای امن نهاد و با کلمه‌ی درست و حرفِ حق به آن‌ها نزدیک شد؟ چه‌گونه می‌توان از گریختنِ این زمان‌های بس کوتاهِ اشراق، که شاید معنادارترین نشانه‌ها و تجربه‌ها را در اختیار ما می‌نهند، جلوگیری کرد؟

پیشکش مهرداد مهرجو به طبرستان www.tabarestan.info

دو شیوه از زبان وجود دارد که به وسیله‌ی آن‌ها می‌توان این لحظه‌ها را بیان کرد و در قالبِ سنتزهایی درآورد که بدون خدشه‌دار کردن یا ازدست‌دادنِ گریزپاییِ این حضور با آن هم‌آهنگ و هم‌پارچه می‌شوند. سخن‌گفتن از نوع‌های ادبی در موردِ این دو شکل از زبان ـــ یعنی شعر و قطعه [پاره‌متن] ـــ نابه‌جاست، زیرا این دو جدا از همه‌ی نوع‌های ادبی قرار گرفته و درحقیقت غیر از ادبیات‌اند. هر دو شکل در عرصه‌ی زبان، یا به عبارتِ بهتر، در حدِ نهاییِ زبان، معرّفِ تمرکزیافته‌ترین ، بی‌پیرایه‌ترین، دقیق‌ترین و مخاطره‌آمیزترینِ بیان‌گری‌های انسانی هستند؛ گاه با ادبیات تماسی نامحسوس می‌یابند و گاه خلافِ آن‌اند و در حواشیِ آن پدیدار می‌شوند.

توجه به این تفاوت‌ها و گونه‌ها به معنی نادیده‌انگاشتنِ نزدیکیِ عمیق در ساختار، الزامات و طرحِ درونی آن‌ها نیست. به‌علاوه، هم شعر و هم قطعه در طیِ روزگاران

همراهِ انسان بوده‌اند. تنها خواستِ این کتابِ این است که اقدامی جدید برای باروریِ قطعه‌نویسی به مثابه شکلِ مماس بر شعر و منظری از معماری عمیق و مرموزِ آفرینشِ انسانی باشد.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

تقریباً شعر

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

تقریباً شعر. بینش و کلام همیشه با حاصل‌جمعِ شعر برابر نیست و اغلب جز هسته‌ها، جوانه‌ها، تصویرها یا تماس‌های نامحسوس، هم‌چون بقایا و ثمره‌های تناقض‌آمیزِ یک غرق‌شدگی، چیزی از آن باقی نمی‌ماند. اما مگر کلیتِ شعر چیزی جز این است؟ شاید این‌جا باید قطعه‌ها یا پاره‌متن‌ها را هم‌چون بریده‌های زائد، خَلاشه‌های شعر، حرکاتی برای نزدیک‌شدن، و تکه‌هایی از جنسِ شعر در متن‌هایی بدانیم که زاده‌شدن را به پایان نرسانده‌اند. و با این ایده خود را تسلا دهیم که زاده‌شدن فرایندی پایان‌ناپذیر است.

پیشکش "فرهاد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱

من کم‌بودِ حافظه دارم: بیش‌ازحد به یاد می‌آورم. برای مثال، به یاد می‌آورم که نبودم.

۲

نگاهی که صَرف زدودنِ محیط و نگه‌داشتنِ مرکز شود. دهشی که صرفِ زدودنِ دست و نگه‌داشتنِ دادهٔ شود.

۳

دسته‌یی از پرندگان یا نشانه‌ها هوا را غرقِ سبُک می‌کند. و مرکزِ اندیشه‌ی مرا نیز.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

٤

دونفره فکر کردن، به شیوه‌یی که هم‌چون عشق‌بازی کردن باشد.

۵

با چشمانِ باز به نگاهِ نهایی رسیدن هم‌چون درفشی که شرمگین نباشد. گرچه چشمانِ باز بر بسی چیزها باید بسته شود.

٦

گونه‌یی خودیابی: با پشت روی دیگری افتادن، سپس روی برگرداندن و پی‌بردن که دیگری خودِ من است. گونه‌یی گم‌شده‌گی: برداشتنِ عصایی که بر هیچ‌جا متکی نیست.

۷

پرنده‌ی به‌خاک‌افتاده نمی‌تواند بالِ زخمیِ خود را لمس کند، اما چیزی که او نیست آن را لمس می‌کند.

۸

اشیایی هستند که ساخته‌ی انسان‌اند. نور انگار این را می‌داند چون در این گونه اشیا به‌گونه‌یی دیگر بازمی‌تابد.

۹

خوابی که از هیچ بیداریِ قبلی نمی‌آید و به سوی هیچ بیداریِ بعدی نمی‌رود. خوابی هم‌مرکز با خواب.

۱۰

مرئی آرایه‌یی است برای نامرئی.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱

نوارهای سیاهِ ملالْ دشت‌هایی را که ناگهان از لبه‌ی آتش‌فشان‌های کُشنده سرنگون می‌شوند در خود پیچیده است.

۱۲

حرکاتِ آدمی ترسیم‌کننده‌ی نقشه‌ی غریبی است، اما این نقشه قطبِ جغرافیایی ندارد و می‌تواند به هر حالتی به دیوار آویخته شود.

۱۳

زندگی را باید چون مدادی تراشید و دیکته‌وار نوشت.

۱٤

نگاه‌کردن و چشم‌دوختن مستی‌آور است.

۱۵

به دیوارِ روح میخی کوبیدن برای آویختنِ تصویرِ روح به آن.

۱٦

ما نظم را نمی‌شناسیم، اما ابزارهای آن مکملِ ابزارهای بی‌نظمی است.

۱۷

عادتِ بیداری آرام‌بخشِ عادتِ خواب است.

۱۸

حقیقتی به سانِ یک بارو، بارویی که از گوهرِ خویش قد برافرازد.[۱]

۱۹

ارقام به شکلِ انسان‌اند. حتا صفر نیز شکلِ انسان است.

پیشکش "مهرداد مهدیار" به تبرستان
www.tabarestan.info

۲۰

باید درس‌هایی را که در نمای زیرین پل‌ها ترسیم می‌شوند فراگرفت.

۲۱

عطشی که توی خواب و رؤیا احساس کردیم بیرون از رؤیا به ما آب نوشاند.

۲۲

برای دیدنِ تصویری که در عمق، بی‌آن‌که کسی به آن بنگرد، ظاهر می‌شود، نور و کلِ روشنایی کافی نیست.

۲۳

نوعی جهش کردن لازم است. اما جهش نیز نقطه اتکایی در بر دارد. پس نوعی جهش بودن لازم است.

۲۴

خاموش کردن چراغ بیش از روشن کردن‌اش چشم‌ام را می‌زند و خیره می‌سازد.

۱ـ شاید بتوان این عبارت را توضیحی غیرمستقیم دانست از صفتی که خوارُز برای تمام اشعار و آثار خود به کار برده است، یعنی عمودی یا قائم‌به‌ذات‌بودن.

۲۵

ما هر دو هم‌زمان به نقطه‌یی در منتهای جهان چشم دوختیم، آن را بازشناختیم و ساکت ماندیم. از آن لحظه به بعد است که هم‌دیگر را می‌شناسیم.

۲۶

دود نیز چیزی را نمایان می‌سازد. نمی‌دانیم در پایین یا در بالا.

۲۷

چیزی که کم داریم کجاست؟ شاید فقط این‌جا، یعنی در جایی است که آن را کم داریم.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۲۸

آیا سکوت نقطه‌گذاریِ صداست یا صدا نقطه‌گذاریِ سکوت است؟

۲۹

نور به من چشمک می‌زند. من هم در پاسخ، با سایه‌ام به او چشمک می‌زنم.

۳۰

تکه‌ها همیشه به یاد می‌آورند. ازاین‌روست که لبه‌هاشان می‌لرزد.

۳۱

چه‌گونه بدانیم دری که بسته می‌شود چه چیزی را می‌گشاید؟

۳۲

برای آن‌که بتوانیم بخوابیم، اول باید بدانیم چه‌گونه بیدار شویم.

۳۳

اگر من آورنده‌ی نور می‌بودم، خود را نیز پنهان می‌کردم.

۳٤

نشستم و به چشم‌های بسته‌ات نگریستم. و تو بیدار شدی. حال نمی‌خواهم به چشم‌های بازت نگاه کنم. می‌توانی بخوابی.

۳۵

یک برگ بر درخت توجیه‌کننده‌ی درخت است. اما یک درختِ بی‌برگ توجیه‌کننده‌ی همه‌چیز است.

۳٦

تصوّر کردن یک چراغ تا حدِ روشن کردنِ آن.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۳۷

کلماتی هستند که به درون می‌ریزند و به گفت‌وشنود و دیالوگ تبدیل می‌گردند.

۳۸

گاه به نظر می‌رسد کافی نیست چیزی را فراموش کنم، و باید آن را در فراموشی نیز باز فراموش کنم.

۳۹

گُل فقط برهنه سایه می‌اندازد.

٤۰

خدا امکانِ یک بی‌خوابیِ جاودانه است. اگر کسی بتواند نخوابد خداست.

٤۱

واژه‌یی تنها در خانه‌یی از آیینه.

۴۲
اندیشه‌ام آن چیزی است که چنان به من نزدیک است که نمی‌توانم لمس‌اش کنم.

۴۳
شاید آن‌جا که نور روشن نمی‌کند، تاریکی روشن کند.

۴۴
عریانیِ تو عریانیِ مرا می‌گشاید، مانند کلمه‌یی که نه دهانِ خود بل دهان دیگری را باز کند.

پیشکش مهرداد مهرجو "به تبرستان www.tabarestan.info

۴۵
بعضی از گُل‌ها برای گل‌دادن و شکفتن دورِهم جمع می‌شوند، و گل نمی‌دهند. پس انتظار می‌کشند. نیروی این انتظار می‌تواند بیابان‌ها را پُر از گل و سبزه سازد.

۴۶
آیا مجموع جهان‌ها روی هم پیامی نیست مختصِ گیرنده‌یی که نمی‌تواند برای گرفتنِ آن بیاید؟

۴۷
آینه خالی می‌شود. تابلوها رنگ‌هاشان را یک‌پارچه می‌سازند، درها از بسته ماندن منصرف می‌شوند، گلی به بیرون از گلدان می‌جهد. انتظار همیشه‌گی باز نزدیکیِ دیدارگرِ ناممکن را احساس کرده است. فردا گمان خواهند کرد که او آمده است.

۴۸
تو به من آموختی گُل‌ها را نچینم. به همدستی‌ات در رشدِ آن‌ها مظنون شده بودم.

۴۹

دعایی که در طلب حضوری باشد با تحقق این حضور پایان می‌گیرد. انسان نیاز دارد دعاکردن در طلب غیاب‌ها را بیاموزد.

۵۰

کسی نمی‌تواند مزه‌ی خودش را با دیگران قسمت کند. بااین‌حال، گاهی انسان گمان می‌کند همین طعم را در جاهای دیگر نیز بازمی‌شناسد.

۵۱

چه چیزی را پوشاک و لباس خود خواهیم کرد؟ برهنگی از درون لباس‌ها را می‌فرساید. ما که برای هرچیزی پوشاک تهیه می‌کنیم، دست آخر مثل ردیفی از اجسام لُخت، هم‌چون صفی از نابینایان در کنار یک دیوار، خواهیم ماند. شاید پوشاکِ لازم در درونِ ما بوده است.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۵۲

در فهرست مناسک، یک آیینِ مقدس فراموش شده است: استغراق یا خودِ غرق‌شده‌گی بودن.

۵۳

هرچیز با چیزی ارتباط [اطلاع‌رسانی] برقرار می‌کند، ولو ندانیم با چه. حتا گُلی که شبانه می‌شکفد با چیزی ارتباط برقرار می‌کند، حتا حرکات آفریده‌نشده‌ی تو، حتا دست قطع‌شده، حتا سینه‌یی که به پشت تبدیل شده، حتا غیاب نامنظم خدا، حتا کلماتِ فروریخته از شعر. و اگر هم چیزی به‌کلی تنها وجود داشته باشد باز با چیزی ارتباط برقرار می‌کند. و در اصل، چندان مهم نیست با چه.

۵۴

از آن‌جایی که باید همه‌چیز را فراموش کرد، پس باید، دست کم یک بار، همه‌چیز را به یاد آورد.

۵۵
کلام نیز از نگاهی برخوردار است.

۵۶
شن توی دست نمی‌ماند و می‌ریزد، مگر آن‌که دست پوشیده از شن باشد.

۵۷
نورِ مستقیم تحمل‌ناپذیر است. همه‌چیز با عبور از صافیِ نور صاف می‌شود. اما تنها صافیِ برحق صافیِ اندیشه است. تنها با عبور از صافیِ اندیشه است که نور می‌تواند ما را روشن کند.

پیشکش مهرداد مهرجو "به تبرستان www.tabarestan.info"

۵۸
نام‌هایی که زندگیِ ما را اشغال کرده‌اند بی‌شک تسلابخشِ ما در برابرِ چیزهای بی‌نام‌اند.

۵۹
چیزهای مرئی مثل خاطره‌ها هستند. چیزهای نامرئی مثل فراموشی‌ها.

۶۰
صداهای برخاسته از تنهایی هم‌چون ریگ‌هایی درون‌تهی به روی دیوارها تقه می‌زنند، و دیوارها آن‌ها را با وزنی پُر بازمی‌گردانند. اگر این صداها روی سقف تقه می‌زدند چه پیش می‌آمد؟ آیا بلندی گاهی به ندای تنهایی پاسخ می‌دهد؟

۶۱
یگانه امکانِ نجات‌بخشْ بودنِ یک راه، نرسیدن در آن است.

۶۲
گم‌شده را باید در پایین و پیوسته پایین‌تر جست. چنان‌چه برای لحظه‌یی، چیزی در بالا توقف کرده باشد، این توقف فقط پناه‌گاهی اتفاقی و موقتی است. مسیرِ

همه‌ی آثار و ردِ پاها به سوی پایین است، حتا آثارِ بلندترین چیزها. ممکن است در پایین بالایی دیگر باشد، زیرا بالا باید قاعدتاً جایِ افتادنِ همه چیز باشد.

٦٣

صداها تجزیه می‌شوند. آیا نوعی تجزیه‌ی سکوت نیز وجود دارد؟

٦٤

اگر روزی نامِ خود را گم کنم و دیگر با شنیدنِ آن پاسخی ندهم، همیشه به آن‌جا که تو آن را بر زبان می‌آوردی بازخواهم گشت.

پیشکش بهرداد مهرجو "به تبرستان"
www.tabarestan.info

٦٥

آینه انگلی است وابسته به چشم که، شاید در بعضی مواقع، آزاد می‌شود.

٦٦

اندیشه دارای فیلترها و صافی‌های خنثاکننده‌یی است که هم‌چون قطره‌های درشتِ موم روی چیزها می‌ریزند و گاهی آن‌ها را خفه می‌کنند.

٦٧

رویایی بیرون از خواب، اما با همان تصویرسازی و با همان وزن. یا، دستِ کم، با یکی از موجوداتِ آفریده‌ی خواب. نقل و انتقالی پذیرفته‌شده میان دو بخش از یک مغاکِ واحد.

٦٨

هنگامی که کسی می‌میرد، فضایی زنده باقی می‌ماند، و نگاهِ تیزبینِ غیابِ او از آن‌جا به ما می‌نگرد. غیاب یک نگاه است: نگاهی دیگر.

٦٩

هیچ‌کس صاحبِ هیچ‌چیز نیست. لازمه‌ی تصاحب‌کردن چیزی، عریان‌کردنِ آن، تسخیرکردنِ مرکزِ آن و داشتنِ فضایی برای حفاظت‌کردن از آن است.

هیچ‌کس نمی‌تواند برای تصاحبِ یک گُلِ سرخ آن را از گل‌برگ‌هایش عاری و عطرش را محبوس سازد. دستِ انسان همیشه خالی است. شاید بنیادی‌ترین کار ما عشق‌ورزیدن و نوشتن با دستِ خالی باشد.

۷۰

من همواره پیاله‌یی شکسته است. آیا پیاله‌ی سالمی وجود داردکه بتواند ما را در خود بگنجاند؟

۷۱

گاه بیابانِ برهوت چون حضوری خالی از هرکس و هرچیز، چون حضوری رخوت‌زده و تسلیم‌شده، وجودِ ما را فرامی‌گیرد. گاه نیز چون غیابی به‌غایت زنده و محبوب.

پیشکش "مهرداد مهرجو تبرستان"
www.tabarestan.info

۷۲

هر چیز آنتی‌تز و برابرنهادش را در خود دارد و بدون آن نمی‌تواند وجود داشته باشد. شرطِ وجودیِ واقعیت تضادمندی و تناقضِ آن است. تصورِ واقعیتی بی‌تناقض و تَضاد، خود تناقض و تضادی دیگر است.

۷۳

کلماتی وجود دارد که حائلِ مرگ‌اند، گرچه معلوم نیست، به هنگام یافتن‌شان، چه‌گونه باید در برابرِ مرگ از آن‌ها دفاع کرد.

۷٤

ما می‌توانیم همه‌ی نگاه‌ها را حذف کنیم جز یک نگاه. هیچ‌چیز قادر به دوام نیست مگر آن‌که دستِ کم متکی به یک نگاه باشد، که البته این نگاه می‌تواند نگاهِ خودش نیز باشد.

۷۵

قطره‌های حرف و قطره‌های سکوت پارچه را خیس کرده‌اند. اکنون باید آن را خشک کنیم تا بتواند پوششِ ما شود.

۷۶

جز در روشنایی ندیدن شاید برای خدایی نزدیک‌بین کافی باشد. اما تصحیحِ این محدودیت و عادت‌دادن چشم به درتاریکی‌دیدن یک ضرورت است. به نظر می‌رسد متونِ مقدس با حُکمِ ***روشنایی بشود***، فرمانِ لازمِ دیگری، یعنی این که: ***تاریکی بشود*** را فراموش کرده‌اند. اما ما آدم‌ها نمی‌توانیم آن را فراموش کنیم. دید و بینشِ راستین روشنایی و تاریکی را از هم جدا نمی‌کند و در هردو مورد کارایی دارد. جز در روشنایی ندیدن از نابینایی بدتر است.

بخش "هزار داستان" به تندستان
www.tandestan.info

۷۷

شدّت عاری از ساعت است. یا این‌که چیزی صفحه‌ی ساعتِ آن را از میان برداشته است. شاید این کارِ خودِ پدیده‌ی شدّت باشد.

۷۸

دست را به حالِ خود گذاشتن تا حرکات‌اش را انجام دهد. چه بسا یکی از این حرکات چیزی را به یادِ ما آورد که موردِ نیازِ ماست اما نمی‌توانیم آن را به یاد بیاوریم.

۷۹

زندگی آن‌چنان تنهاست که مرگ در شُرف آن است که بدونِ تنهایی بماند.

۸۰

عادتی که به خودم دارم گاهی مرا نجات می‌دهد ولی نمی‌دانم این عادت را چه مدت می‌توانم طول دهم.

۸۱

ویرانه‌ها شیوه‌ی دیگری از بذرافشانی‌اند. به نظر می‌رسد روشی متفاوت بر این شیوه رجحان داشته باشد.

۸۲

مانند خاموش‌کردن چراغ با چشمان بسته. و حتا کم‌تر از این شاید: مانند کلامِ نوشتهَ بر کاغذی به رنگِ کلام.

۸۳

داشتنِ نام موجبِ تبرئه و رستگاریِ من نمی‌شود. اما می‌توانم خود را بی‌نام سازم و توهّمِ رستگاری‌ام را، هرچند ندانم از چه، به سایه‌ام بسپارم. تنها نامِ تو و صدای من، این جوانه‌های پیچیده در لفافی فراتر از سایه، که حتا در جست‌وجوی رستگاری هم نیستند، بازم می‌دارند. شاید ایمانی که هنوز به آن‌ها دارم کمک‌ام می‌کند تا با وسوسه به اتوپیای تغییرِ نامِ چیزهایی دیگر روکنم.

۸۴

دود به من دیدن آموخته است، خاصه آن‌گاه که بر گردِ چیزی پیچ‌وتاب می‌خورد، یا وقتی که انگار چون عاشقی یار و یاور، چیزی را نوازش می‌کند. تیره‌گیِ شفافِ دود، این فرزندِ شناسایی‌نشده‌ی شب و روز و ساقه‌ی دانا و شکاکِ آتش، شیوه‌ی دیگری از دیدن به من آموخت: نگرشی که بر ابرها تکیه می‌کند و نهایت اوج را در آن‌ها می‌یابد.

۸۵

برای یافتنِ یک بهشت، باید از بهشتی دیگر بیرون رانده شده باشیم. حال‌آن‌که، برای روبه‌روشدن با یک جهنم، هیچ پیش‌شرطی لازم نیست.

۸۶

موسیقی به شکلِ اسرارآمیزی به زمان جسمیّت می‌بخشد.

پیشکش "مهردان مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۸۷

ناگهان بخش‌هایی از من از بین پرانتز سر برمی‌آورَد.

۸۸

گاهی شعری برخاسته از رؤیا ما را از خواب بیدار می‌کند. و هرچند برای بازیافتن‌اش دوباره می‌خوابیم، دیگر آن را نمی‌یابیم. شعرهای برخاسته از رؤیاها به جایی دیگر می‌روند.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۸۹

انسان از هیچ سفری برنمی‌گردد.

۹۰

روشنایی گاهی به صدقه می‌ماند. تاریکی هرگز شبیهِ صدقه نیست.

۹۱

پیرتر از زندگی. جوان‌تر از مرگ. شاید سن و سالِ شعر چنین باشد.

۹۲

موادی، نمی‌دانیم از کجا، روی ما ریخته می‌شود: قطعه‌هایی از یک عنصرِ سهمناک، حفره‌هایی ناشناخته، حرکاتیِ کور، تکه‌هایی از متن‌های فراموش‌شده، اشیایی که شکل‌شان آن‌ها را خفه کرده است. ما می‌توانیم برای گریختن از تیررسِ آن‌ها، هم‌چون فرار از زیرِ بارانی خطرناک، بکوشیم. یا آن‌ها را ملاطِ رستگاریِ عجیبِ نوشتن‌مان کنیم.

۹۳

هر آدمی چهره‌هایی لایه‌لایه روی‌هم‌قرارگرفته از خود به نمایش می‌گذارد. گاهی چهره‌ی حقیقی‌اش از شکاف و تَرَکِ چهره‌های دیگر به بیرون رخنه می‌کند، اما تقریباً هیچ‌کس آن را بازنمی‌شناسَد. تَرَک‌خوانان پُرشمار نیستند.

۹٤

وامی که گرفته‌ام چنان عظیم است که دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند آن را پرداخت کند.

۹۵

گاهی شب تبدیل به سنگ شده و به روی انسان بسته می‌شود. در چنین حالتی شب به مقبره‌یی کامل بدل می‌شود.

۹٦

آخرین تکلیف: در دستانِ خالی، بازوییِ از هیچ بر لبه‌ی مغاک برافراشتن.

پیشکش "مهدی سحرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۹۷

پوستِ بیدارِ موسیقی، هم‌چون سپیده‌دمی، از لابه‌لای تکه‌های خواب و خیال رسوخ می‌کند.

۹۸

پاره‌یی واژه‌ها هم‌چون جشنی‌اند که از حیرتِ پرندگان می‌ریزد.

۹۹

بازگشتی در میان نیست. بااین‌همه، زندگی وارونه‌گی‌هایی دارد که مسیرِ سفر را معکوس و واژگونه می‌سازد. گل‌هایی هستند که انگار چهره‌های ازلی را بجویند، از نو شکوفه می‌کنند. نگاه‌هایی که انگار منتهای نگاه دیروز را دنبال کنند، خود را دَوَرانی می‌سازند. اندیشه‌هایی که آمال‌شان را عوض می‌کنند و ناگهان کودکیِ اندیشه را بر عهده می‌گیرند. کلماتی که چنان حروف‌شان را از هم جدا می‌کنند که انگار خواهانِ پیوندِ دیگرگونه‌یی میان آن‌ها هستند. بازگشتی نیست، اما هرچیزی با لمس کردنِ پشتِ خویش، با به پشت راه‌رفتن، با به پشت خواب‌دیدن، و با تلاش برایِ فهمیدنِ پشتِ همنوع، زندگی می‌کند.

۱۰۰

طنطنه‌های خیسِ باران با صوت و سکوت برابرند.

۱۰۱

هیچ‌کس افتادن بلد نیست. آیا برای رفعِ این ناتوانیِ عمومی شیوه‌یی از آموزش و توان‌بخشی وجود دارد؟ آیا باید همه‌ی حرکاتِ رو به پایین را با ممارست آموخت؟ آیا برگی که از درخت می‌افتد درختی را که جا گذاشته به یاد می‌سپارد یا فراموش می‌کند؟

۱۰۲

همه‌ی موجودات هم‌چون گل‌هایی سرگشته در بیابان‌اند. گه‌گاه گُلی سر برمی‌آورد که بیابان را به‌گونه‌یی گذرا می‌زداید. اهمیتی ندارد که این حضور انسانی باشد یا نه. باغستان‌ها و بیابان‌ها در پیِ آن نیستند که تیره و تبارِ جوانه‌هاشان را بشناسند.

۱۰۳

روزی حضورِ پرندگان به پایان خواهد رسید، اما همواره مترسکی باقی خواهد ماند. شاید پروازی نیز باقی بماند.

۱۰۴

آیا مرگ نیز ضرب‌آهنگی دارد؟ آیا چیزی وجود دارد که بدون ضرب‌آهنگ باشد؟ این را تنها ضرب‌آهنگی دیگر می‌تواند بداند. اما فعلاً تا آن هنگام باید از بازشناختنِ مکث و تقطیع‌ها آغاز کرد.

۱۰۵

تنها نزدیک‌شدنِ پیوسته‌ی سقوط گاه به ما اجازه می‌دهد تا آن را مستعمره‌ی خود سازیم.

پیشکش "مهرداد مهرجو" از کتابستان www.tabarestan.info

۱۰۶

آن‌چه ما را بیش‌تر به مرکز نزدیک می‌کند، مرگ است یا زندگی؟ همبستگی‌های غریبی ما را فرامی‌خواند و موجب می‌شود به سویی دیگر روی برگردانیم، چنان‌که انگار برای انسان رسالتِ تدوین‌نشده‌ی دیگری احساس کرده باشیم.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

تقریباً عقل

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

تقریباً عقل. اندکی از عقل کم‌تر. چیزی لعزنده که، به منظورِ لنگرنیانداختن در محدوده‌ی معین‌شده‌اش، از دست‌یافتن به عقل روی برمی‌تابد. ادعای خواستِ دست‌یابی به عقل اندیشه را منحرف می‌کند و آن را به یک مجسمه‌سازیِ خشک و رقِ ذهنی بَدل می‌سازد. اما برعکس، خود را پایین‌دستِ عقل نگاه‌داشتن شاید به ما امکان دهد تا به مناطقِ آزادتری از آفرینشِ انسانی نگاهی بیافکنیم، مناطقی چون شعر یا برخی از مناظرِ معجزه‌آسای قوه‌ی تخیل. اندکی عقلِ کم‌تر می‌تواند ما را به سوی اندکی عقلِ بیش‌تر رهنمون شود.

www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱

آیا در اندرونِ وجود نیز نردبانی هست؟ و اگر هست، آیا می‌توان از نقاط مختلف و در ارتفاع‌های متفاوت به آن دست یافت؟ یا این‌که صعودِ کامل با حرکت از پایین‌ترین پله یک ضرورت اجباری است؟ یا وجود گشایشی است بدون مدارجِ پلکانی، یعنی گشایش و مدخلی که می‌توان در هر لحظه، هر وضع و هر درجه‌یی که گشایشی همانندِ آن باشد، به درون‌اش راه یافت؟

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۲

ما نمی‌دانیم که آیا واقعیت نیاز به بیان‌کردنِ خود دارد یا نه، اما این را می‌دانیم که انسان چنین نیازی دارد. انسان آن بخشی از واقعیت است که این ضرورت را تجسّم می‌بخشد. و شعر کامل‌ترین نوعِ وفاداری برای برآورده‌ساختنِ آن است. انسان، و نیز هر آن‌چه انسان نیست اما از انسان هم‌چون ابزاری احتمالاً یگانه برای بیان‌کردنِ خود استفاده می‌کند، در حالتی از آزادیِ بی‌همتا، در شعر نمود می‌یابد. شاید نیازِ نهفته‌ی واقعیت به بیان‌کردنِ خود راهِ نسبتاً غیرمستقیمِ انسان را برای عینیت‌یافتن برگزیده باشد.

۳

در هنر، و به‌گونه‌ی‌بنیادین در شعر، چیزی وجود دارد نیرومندتر از شک و دیرباورتر از ایمان: چیزی هم‌چون نخی کشیده‌شده میان ناامنیِ مطلق و امنیتِ دسترسی‌ناپذیر، آمیزه‌یی از نااطمینانی و اطمینان.

٤

دانستنِ این که اندیشه چیست، و ما چه هستیم، به‌طورکامل ممکن نیست زیرا دانستنِ این که نااندیشه چیست، و ما چه نیستیم، به‌طورکامل میسر نیست.

۵

میان آن کس که می‌دهد و آن کس که می‌گیرد، میان آن کس که می‌گوید و آن کس که گوش می‌کند، ابدیتی تسلی‌ناپذیر وجود دارد. شاعر این را می‌داند.

۶

گاه همه‌چیز چنان از بودن پُر است که دیگر من تقریباً جایی برای بودن ندارم. گاهی نیز همه‌چیز چنان از بودن خالی است که بودن تقریباً شرمنده‌ام می‌کند.

۷

میان این‌که یک چیز واقعاً چی هست و آن‌چه فی‌نفسه اصلاً نیست چه کلمه‌یی می‌توان گذاشت؟ کلید شعر در چنین معادله‌یی، که از همه‌ی ریاضیات ظریف‌تر و دقیق‌تر است، نهفته است.

پیشکش "مهردلان شهرجم" به تبرستان
www.tabarestan.info

۸

شمار بسیاری از نویسنده‌گان هیچ‌گاه به ساحت مسلم و غایی نوشتار نمی‌رسند. به‌همین‌سان، شمار بسیاری از شاعران نیز به فضای بنیادی و هسته‌یی شعر دست نمی‌یابند. این گونه نویسنده‌گان و شاعران، جبراً در حاشیه‌ی نوشتار و شعر می‌مانند و ورودشان را به عرصه‌ی فرازگرایی یا استعلا، به انجام نمی‌رسانند، حال آن‌که این یگانه عرصه‌یی است که دارای اهمیت است و در آن‌جا شعر و ادبیات حضور و ایمان فی‌نفسه‌اند. باید بسی چیزها را وانهاد تا بتوان به چنین عرصه‌یی گام نهاد.

۹

فقط آن‌گاه که شعر به ما چیزی را نشان می‌دهد که نمی‌شناسیم اما در وجود ماست، می‌توانیم باور کنیم که با شعر سروکار داریم.

۱۰

من خروجی‌یی نمی‌بینم. آن‌چه می‌بینم چند ورودی است و بس.

۱۱
برای آن‌که بتوان به‌راستی چیزی را دریافت بایستی هم‌زمان از همه جهت به آن راه یافت.

۱۲
واقع‌گرایی شعر، که تا بی‌نهایت گشوده است، در تناقض است با واقع‌گرایی تنگ و ناگزیر غیرواقعی‌یی که در تاریخ‌های ادبیات خود را نشان می‌دهد. و ازهمین‌رو، واقع‌گراییِ شعر بزرگ‌ترین واقع‌گراییِ ممکن است.

۱۳
چنین احساس می‌کنیم که زبان‌های قدیمی‌یی را که از غنایی بی‌بدیل برخوردار بودند از دست داده‌ایم. گاه گمان می‌کنیم بازمانده‌هایی از این زبان‌ها را در زبانی که به کار می‌بریم بازمی‌شناسیم. به‌هرحال، بازجستنِ زبان‌های گم‌شده همواره برای شعر چیزی اساسی خواهد بود، چیزی هم‌چونِ جست‌وجوی طلایی که هنوز در ردِّ مسیل‌های ابتدایی و نخستین است.

۱٤
سخت‌ترین فتح: سکوتِ درونی. پهنه‌ی شعرِ راستین فقط از چنین نقطه‌یی به روی ما گشوده می‌شود.

۱۵
با گرفتنِ هرچیز چیزی کشته می‌شود. با نگرفتن‌اش نیز همین‌طور.

۱٦
تنها شدت یک گفته و نه دلیلِ آن، قادر است خصلت عقیدتیِ آن گفته را مرتفع کند. توان اندیشه، در کسی که از آن برخوردار است، از وضعِ نسبیِ نقطه‌نظر فرامی‌گذرد. انتقال یا تحمیلِ عقاید اهمیت ندارد. مهم، سهیم کردنِ دیگران در تنشِ اندیشه‌هایی است که مه را می‌شکنند. آن‌چه باقی می‌ماند،

www.tabarestan.info تبرستان

که به‌سختی نیز دیده می‌شود، به درون شعر ریخته خواهد شد.

۱۷

اندیشیدن و عشق ورزیدن همواره ما را به جای دگر رهنمون می‌شوند، به آن‌جا که دیگر نمی‌دانیم آیا می‌اندیشیم و عشق می‌ورزیم، یا این‌که به خطه‌یی رسیده‌ایم که در آن این ابعاد دیگر جایی ندارند زیرا بُعد دیگری، رفیع‌تر و نافذتر، بینش و تجربه‌یی مملوتر از واقعیت به انسان اعطا می‌کند.

۱۸

زیرِ تل انتظاری که مایه‌ی تأخیرِ آدمی است، رودی جاری است که منتظر نمی‌ماند. حرکتی که ما می‌توانیم از خود نشان دهیم این است که کلمه‌هایی چند و خودرها کردن‌هایی چند را به درون آن پرتاب کنیم. شاید این‌ها پیش از ما به جایی که باید رسید برسند. جایی که شاید گلی از جنسِ آب سر برآورَد.

۱۹

در هرکجایی که باشد زیستن ممکن است. اما مردن در هرکجایی ممکن نیست.

۲۰

شعر شن‌زاری است چنان حساس که عمرِ سایه‌مان را ثبت می‌کند.

۲۱

تا کنون نویسنده فقط به صرف نوشتن دیگران را به سوی خود جذب کرده است، گرچه این هم به‌مرور دیگر کم‌تر اتفاق می‌افتد. از نظرِ اکثریت، نوشتن دیگر آن آیین مرموز و بس فریبنده نیست. به‌تدریج امر نوشتن به کرداری مبتنی بر انزوا تبدیل شده که برای کسی که تجربه‌اش می‌کند بی‌جایگزین است اما دیگر آن جذابیتی را که پیش‌ازاین برای دیگران داشت از دست داده است. این کاهشِ قدرتِ تشعشعِ نوشتن، در فرهنگ ما، مرض‌نشانه‌ی دیگری است از بی‌ارزش‌شدنِ روزافزونِ کلام و کنشِ آفرینش‌گرانه. در میانِ سردرگمی و

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

تشتتی که ما را در بر گرفته است، نویسنده کم‌کم به شخصیتی فرعی و ثانوی تبدیل می‌شود. این وضعیت به علت پژواک مرکزگرایانه‌یی که امر نوشتن در میان گتوی نویسندگان حفظ کرده، یا به دلیل نقش اغلب خدمتکارانه‌یی که وسائل ارتباط توده‌یی در اختیار آن نهاده، تااندازه‌یی پوشیده می‌ماند. درهرحال، این امر حاشیه‌یی‌شدن تدریجی شاعر و نویسنده را نیز روشن می‌سازد.

۲۲

شاید که هر اندیشه یا صورت خیالی، چنان‌چه دگرچهره‌گی یابد، بتواند به شعر مبدل گردد.

پیشکش مهرداد مهرجو "به تبرستان www.tabarestan.info

۲۳

نمودن بودن نیست، اما نمودن را نیز بودنی هست.

۲٤

همه‌ی روزها را ممکن نیست به زیستن یا به نوشتن گذراند. خود زندگی بنا به ماهیت‌اش، روزهایی را از ما می‌رباید، خودمان نیز، گویی درگیر بازی مقاومت‌ناپذیری باشیم، از روی روزهایی می‌پریم، روزهایی هم هستند، که انگار دچار حواس‌پرتی عجیبی شده باشیم، از روی ما می‌پرند. چاره‌یی نداریم جز آن‌که به این سرشت ناگزیر گذشت ایام تن بسپاریم و با شعر پیوسته‌یی که، تقریباً بی‌آن‌که کسی متوجه‌اش شود، در سیلان زیرزمینی اعماق جاری‌ست، از شدت آن بکاهیم.

۲۵

هیچ‌کس نمی‌داند چه کاری می‌تواند انجام دهد یا چه کاری نمی‌تواند انجام دهد. همسان درخت، آدمی صاحب‌اختیار سایه‌ی خویش نیست.

۲٦

به‌رغم نسبیّت‌ها و عمومیت‌ها، همواره در درون چیزها پیام‌هایی انحصاری برای هر موجودی باقی می‌ماند. اصلاً چه بسا از این نظر همه‌ی پیام‌ها انحصاری باشند.

۲۷

در وجود ما کرختیِ سختی لانه کرده که هیچ‌کس یارای چیره‌گیِ کامل برآن را ندارد. زبان‌های مخصوصِ دفعِ بلا را نیز فراموش کرده‌ایم. پس باید زبان‌هایی نو بیافرینم، که عباراتِ رهایی‌بخشِ قدیم را بازیابند.

۲۸

مواظب‌بودن تا تغییر فقط به‌تدریج باشد، زیرا تغییرِ از سر تا پا و به یک‌باره، هم‌چون پریدنِ بی‌قیدوشرط به میانِ ناشناخته‌هاست.

۲۹

وفاداری به لکنت چهره‌یی است از وفاداری به واقعیت. برحق‌ترین نشانه‌ی ما در انقطاع و گسستگی‌یی شکل می‌گیرد که لرزنده و گذرا بودنِ آن را هم‌آهنگ می‌سازد. پیدایشِ آن مستلزمِ دورساختنِ تصنعِ تکبرآمیزِ گفتمان و استحاله‌های پُرشمار و خودسرانه‌ی آن است که با زندگی هم بیگانه‌اند. بنیانِ راستین دو شکل بیانی که از همه به واقعیت نزدیک‌ترند همانا شعر و قطعه است.

۳۰

کمبودِ روزافزونِ وقت برای انجام‌دادنِ این یا آن کار، می‌تواند انسان را به آن‌جا بکشاند که دیگر وقتی برای انجام‌ندادنِ آن کار نداشته باشد.

۳۱

بزرگ‌ترین صفتِ طبیعیِ طبیعت آن‌گاه آشکار می‌شود که امرِ غیرطبیعی را آزادانه می‌پذیرد. اما مگر امرِ غیرطبیعی وجود دارد؟

۳۲

عشق موردی مستثناء از تُهیا (خلاء) است. اما تُهیا بر گردِ عشق تمرکز می‌یابد.

۳۳

فکرکردن، مقایسه‌کردن است. شعر، مقایسه است. نوشتنِ دو کلمه، مقایسه‌کردن

www.tabarestan.info

است. و نوشتن یک کلمه‌ی تنها نیز باز شاید نوعی مقایسه باشد. موضوع به‌اندازه‌ی کافی روشن است، اما اصلِ مقایسه، در نزد انسان، به یگانگی و وحدتِ واقعیت، یا شاید هم غیرواقعیت، پاسخ می‌دهد. چندگانه‌گی شالوده‌ی یگانه‌گیَ است. همه‌چیز با همه‌چیز قابل قیاس است: اشک و کاغذ مچاله‌یی که لالایی‌وار تسلای‌اش می‌دهد، زهر و پادزهر، ورودی و خروجیِ هرچیز. شعر این را می‌داند که حادترین مقایسه‌ها آن‌هایی هستند که نامشابه‌ترین و دور-از-هم‌ترین چیزها را در پیوند و آمیزشِ با هم قرار می‌دهند، زیرا در این صورت بداهتِ بی‌معناییِ لایتناهی پدیدار می‌شود. هم‌آغوشی و تنها، شب و تابشِ تحلیل‌رفته‌یَ سکه‌یی فرسوده، پوستِ زندگی و ناپوستِ مرگ.

پیشکش از مهرداد مهرجو " به تبرستان
www.tabarestan.info

۳۴

موسیقی ثقل و سنگینیِ انسان را در خود حل می‌کند، خانه‌ی نشانه‌ها را روشن می‌سازد، روابطِ همبسته‌ی دل را شتاب می‌بخشد، رؤیاها را سوراخ و تکه‌های منفصلِ ابدیت را، توأم با خاطرنشان‌ساختنِ این امر که ابدیت فقط یکی نیست، به هم جوش می‌زند. کلمات بخشِ مرموزی از این موسیقی‌اند و استحاله‌هایی معنایی به آن وصل می‌کنند که ظریف، موزون و جفت‌شده با سکوت‌اند، سکوتی که نوسان‌های امرِ ناشناخته را در خود می‌گیرد و تقارن‌های امرِ واقع را روشن می‌کند، چنان‌که گویی شعله‌ی شمع‌های خاموش و هم‌چنان آماده‌یی از شمعدانی با بی‌نهایت شاخه را به هم نزدیک می‌سازد. شعر موسیقی را کثرت می‌بخشد و، با این کار، زبانِ انتظارآمیزِ واقعیت را به‌گونه‌یی تکمیل می‌کند.

۳۵

شعر به سوی ناممکن می‌گراید، اما ما را ممکن می‌سازد.

۳۶

زیستنِ جهان هم‌چون بی‌نهایتی واقعی و بیان‌کردنِ آن هم‌چون بی‌نهایتی کلامی.

۳۷

مسیح به العاذر گفت: *برخیز و راه برو*. بهتر بود به او می گفت: *برخیز و حرف بزن*.

۳۸

آیا معنای یک چیز دوره‌یی موقّت از انسجام تا بی‌انسجامی است؟ یا بی‌معنایی‌اش برهه‌یی موقت از بی‌انسجامی تا انسجام؟

۳۹

هنجارمندی و سلامتی دو علامت انتزاعی هستند که زندگی آن‌ها را ناچیز می‌شمارد و هوش و درایت منع‌شان می کند. این گونه تعمیم‌ها و انتزاع‌ها جایی در شعر ندارد، و به جای آن شعر می‌تواند گونه‌های دیگری از تعمیم و انتزاع، روشن‌بینانه‌تر و آفرینش‌گرانه‌تر، هم‌چون پلکانی بالارونده به سوی واقعیت، برگزیند. انتزاعِ اصیل یکی از راه‌های بنیادی و برق‌آسایی است که در انسان ایجاد می‌شود.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۴۰

عشق را باید به اندیشه رسانید. جداساختنِ‌شان مُثله‌کردنِ آن‌هاست. عشقی که عمیقاً در اندیشه‌ی آن‌چه دوست دارد نباشد هیولاوار است. اندیشه‌یی که عمیقاً به آن‌چه می‌اندیشد عشق نَورزد اندیشه‌یی کافی نیست. علاوه بر این، سرنوشتِ شعر نیز در همین پیوند است که رقم می‌خورد و بدون آن فاقدِ هستی است.

۴۱

من از این‌که با خودم تنهایی حرف بزنم نمی‌ترسم. همیشه با خود تنهایی حرف زده‌ام. همه‌ی آدم‌ها با خودشان تنهایی حرف می‌زنند. اصلاً چه بسا حرف‌زدن با دیگران نیز نحوه‌یی از با خود تنهایی حرف‌زدن باشد. ممکن است عشق هم گونه‌یی از همین تنهاگویی باشد. تنها امکانِ با خود تنهایی حرف‌زدن شعر است. یا نیایشی فارغ از بود و نبودِ خدا.

۴۲

هرچیزی ظرفی است دربرگیرنده‌ی تباین‌ها. شاعر می‌داند که این موضوع در مورد هر کلمه و مسلماً هر شعر نیز صدق می‌کند. یافتنِ تباین‌هایی که هر کلمه در بر دارد به معنای یافتنِ خیمرمایه‌ی جانشین‌ناپذیرِ آن و درجه‌ی اشتعالِ متمایزکننده‌ی آن است، یعنی آن‌چه با سطحِ همانندی از کلماتِ مجاورَ جفت‌وجور می‌شود تا جایی که در گدازنده‌گیِ غریبِ شعر ادغام گردد.

۴۳

جامع و کامل‌بودن فراگیر وجود ندارد. ادعای چنین صفتی به خیانت در امانت می‌ماند و فقط در آدمِ نادانی که نمی‌داند نادان است یا تظاهر به نادان‌نبودن می‌کند وجود دارد.

پیشکش "بنیاد مطالعات تبرستان"
www.tabarestan.info

۴۴

هراس از تأثیرپذیری نیز پایانی دارد. این عقده که مبادا اثر و رد پایی که از خود به جا می‌گذاریم قبلاً توسط دیگران نیز طرح و ترسیم شده باشد در شور و شوق آفریدنِ نشانه‌ی خاصِ خودمان محو می‌شود، در ترسیمِ نشانه‌یی که به ما امکانَ می‌دهد تا خود را بازشناسیم و دریابیم که همه‌ی گام‌ها در گستره‌ی بی‌کرانه‌گی به هم می‌آمیزند یا چه بسا اصلاً یکی باشند.

۴۵

برای ندانستن شیوه‌ی یادگیری وجود دارد. منظور، ندانستنِ خودبه‌خودی، ساده‌لوحانه یا بر اثر کمبود و فقدان نیست. ندانستنی که موردِ نظرِ ماست، راهی است که آدمی را کم‌کم به فرزانگیِ رادیکالِ ندانستن می‌رساند، و به نظر می‌رسد مجرای نخاعیِ رفیع‌ترین نوعِ شعر باشد. این یادگیری مستلزم آن نیست که هیچ‌چیز فراموش نشود، بل که مستلزم آن است که همه‌چیز از یاد برود، چراکه باریکه‌راهی در آب برابر با باریکه‌راهی در باد است و یک راه برابر با یک نا-راه.

٤٦

هر چیز باید چنان انجام گیرد که گویی برای آخرین بار انجام می‌گیرد. یا حتا چنان‌که انگار ما برای آخرین بار است که کاری را انجام می‌دهیم. از جهتی، انجام هر کار به‌راستی نیز برای آخرین بار انجام می‌گیرد. این را شاعر می‌داند: هر شعری واپسین شعر است. مصیبت و عظمت‌اش نیز در همین است. تصورکردنِ این وضعیت کارِ اساسیِ خواننده است و اگر چنین تصوری نداشته باشد هیچ‌گونه آفرینشی به صورت واقعی درک و دریافت نخواهد شد.

پیشکش "مهرداد مرادجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

٤٧

هیچ‌کس نمی‌تواند از همه‌چیز حرف بزند. اما حرف‌زدن از بعضی چیزها مثلِ حرف‌زدن از همه‌چیز است.

٤٨

چه‌گونه می‌شود تنها با مصراع‌های پایانیْ شعری نوشت؟ به‌صورتی که رنگ‌آمیزی‌های کافی، تصاویر و افکارِ تغییرناپذیر، خطوط ادامه‌نیافتنی، با هم جمع شوند تا، هم‌چون دانه‌هایی در رُستنگاه، در میانِ یک‌دیگر نوسان کنند، بر یک‌دیگر اثر بگذارند، به هم‌دیگر پاسخ دهند. چنان‌چه نظمی پیونددهنده‌ی آن‌ها باشد، این نظم زاده‌ی پیمان با تصادف یا با هارمونیِ نامکشوفِ فضاهایی خارج از اختیارِ ماست. بااین‌حال، ما می‌دانیم، و این دانسته هم انتقال‌ناپذیر است، که چنین شعری ممکن است. هرچند شاید، همسان همان مصراع‌های پایانی، این هم شعری پایانی باشد.

٤٩

رنج کشیدن همیشه ناعادلانه است. هم‌چنان‌که در همه‌ی نظام‌های ممکن، و نیز در جاهای فاقد نظام، بیماری، پیری و مرگ همیشه ناعادلانه و بیهوده است. کی ممکن است سزاوارِ چنین آلامِ عبثی باشد؟ آیا کسی هست که احتمالاً بانی و باعث آن‌ها شده باشد؟ منظورِ *سلان* را می‌توان فهمید که حتا شعر را «حرفی بی‌پایان درباره‌ی بیهودگی و مرگ» می‌داند.

۵۰

برای آن‌که همه‌چیز ادامه یابد، لازم است گه‌گاه نشانه‌ها سرنگون شوند. یکی از والاترین شیوه‌های درایت و هوشمندی آن است که بتواند استحاله‌های نشانه‌ها را، و نیز نیاز به برانگیختن چنین استحاله‌هایی را، بازشناسد. هرچند دست‌یابی به این بصیرت نافذ چندان رایگان نیست و به ساحت برگزیده‌ی فیضی مفروض می‌ماند که احتمالاً برآمده از ممارستی متمرکز در یک بیداریِ فزاینده است.

۵۱

در هر یک از صورت‌های آفرینش، شعرِ نیمه‌کاره، شعری که شاعر با تمامِ وجودش به آن نمی‌پردازد، بیش‌ازپیش خسته‌کننده می‌شود. شعرِ نیمه‌کاره بدترین دشمنِ شعرِ راستین است، هم‌چنان‌که انسانِ نیمه‌کاره بزرگ‌ترین دشمنِ انسان است. چه بسا در موردِ هر چیزی که نسبت به آن‌چه هست یا می‌کوشد باشد نیمه‌کاره است نیز همین موضوع صدق می‌کند. حتا شکست هم وجودی تمام و یک‌پارچه می‌طلبد، خاصه در شعر.

پیشکش "شورای مطالعاتی" به تبرستان
www.tabarestan.info

۵۲

نوشتن می‌تواند یک سرگرمیِ طولانی و حتا سرگرمی‌یی همراه با توجه و مراقبت باشد. اما آن‌گاه که نوشتن دیگر چنین نباشد و درهم شکسته شود و دچار خون‌ریزی گردد، به پُلی نااستوار برفرازِ مغاک تبدیل می‌شود.

۵۳

توسعه‌دادن به چیزی به تضییع و ازدست‌دادنِ آن می‌انجامد. باید برای افزایش یا کاهشِ رشد هرچیز به سوی خودش راهی یافت. ازهمین‌رو، ایده‌ی انفجارِ درونی در فیزیک این‌همه جذابیت و فریبنده‌گی دارد. به نظر می‌رسد تنها یک انفجارِ معکوس، به سببِ افزایشِ نامحدودِ شدت جریان، بتواند حضورِ هسته‌ی اساسیِ آن چیز را، گرچه در خلاء باشد، در بر گیرد. مفهومِ خلاءِ مفهومِ بیرون‌بودن و معنای ضمنیِ آن، یعنی تضییع و ازدست دادن را، جبران می‌کند.

۵٤

خواندنِ یک شعر در روز با خواندنِ آن در شب یک‌سان نیست.

۵۵

گلِ سرخ شاید بی‌همتاترین نماد شعر و شاعری است. کسی چه می‌داند، شاید به این دلیل که گلِ سرخ هیجان‌انگیزترین پیروزیِ یک لحظه‌ی کمال بر جبر و ضرورت است. حتا کلمات و سکوت‌های شعر هم‌چون گل‌برگ‌هایی بر گردِ آن رازی می‌پیچند که ما شکفتن‌اش می‌نامیم. و گلِ سرخ تجربه‌یی است از ریتم‌هایی پنهانی که در پی رُستن به سوی موسیقی نیز هستند.

۵٦

گاهی چیزی را به‌درستی در جایی که باید می‌گذاریم. اما در اغلب موارد دچار خطا می‌شویم. در این صورت این امکان باقی می‌ماند که آن چیز خودش جایش را ابداع کند. چه بسا این امر در هر موقعیتی رخ دهد و آفریدنِ جای خاص یک ضرورتِ همیشه‌گی باشد.

۵۷

باید فنرِ فشرده‌یی را که در هر کلمه انتظار می‌کشد به حرکت اندازیم و بگذاریم تا کلمات آزادانه برجهند. باید هر کلمه را بیدار کنیم و زبان را به محملی برای طلوعِ سپیده‌دمان تبدیل سازیم. انسان آن نورِ آزادی را که در کلمات‌اش مأوا داشت و جان‌مایه‌ی عمرش بود، به بندَ کشیده است.

۵۸

لحظه‌های اساسیِ تغییرِ درجه و سطحِ بینش وصف‌ناپذیرند. وجودِ یک شعر میسر نمی‌شود اگر یکی از این گونه لحظه‌ها بنیانِ آن نباشد.

۵۹

نه زمانِ رو به جلو، نه زمان رو به عقب، برای دست‌یافتن به هویتِ بیرون از زمان

www.tabarestan.info

کافی نیست. زمان خود را ویران و هر آن‌چه را از آن‌اش نباشد نابود می‌کند. بنابراین کشف و حراست از شکل‌های ضدزمان، و گم‌گشته در زمان، بر عهده‌ی ماست. شعر یکی از این اشکال، و شاید حادترینِ آن‌هاست.

۶۰

در ماجرای واقعیت، عارف و شاعر دوشادوش یک‌دیگرند. هرچند شاعر جرأت نمی‌کند خود را یک‌سره به گستره‌ی بی‌کرانه‌گی بیافکند و همراه کلام در درون گشوده‌گی باقی می‌ماند. هرچند عارف، تا حدی با برجانهادن کلام، که شاید هرگز آن را فراموش نمی‌کند به سوی بی‌کرانه‌گی پرواز می‌کند و تقریباً همیشه به سوی کلام باز می‌گردد. زیرا، در عمقِ سرگیجه‌آورِ بیان انسانی، حتا عارف نیز نمی‌تواند تجربه‌ی انسانی‌اش را مطلقاً مسکوت بگذارد. و اگر عارف به سوی کلام بازمی‌گردد، در بیش‌تر مواقع طبیعتاً شعر را برمی‌گزیند.

۶۱

روحِ انسان بیش‌تر عرصه تمرکز است تا توازن.

۶۲

در هر شعرِ راستینی نوعی هم‌عصری و هم‌زمانی وجود دارد. پیش یا پس از یک دورانِ نوشتن چندان اهمیتی ندارد. این بدان معناست که تفکر و تخیل از نوعی فرازمانیت برخوردارند. ازاین‌روست که قصیده‌یی از *کِوِدو* (Quevedo)، قطعه‌یی از هراکلیت، سطرهایی از لائوتسو یا شعری از اَلیوت یا سلان را بدون تمایز زمانی می‌توان خواند.

۶۳

در برابرِ کلامِ اساسی همه‌چیز به منزله‌ی مزاحمت و مقاومت است. بیرون و درون. جز فرد آفریننده هیچ‌کس هرگز نمی‌داند پشتِ هر کلمه چه انبوهی از پیروزی‌ها و شکست‌ها نهفته است.

www.tabarestan.info پیشکش مهرداد تبرستان

٦٤

در زندگی، بودن و نبودن به‌نوبت جانشینِ هم می‌شوند. در شعر نیز به همین‌سان. اما گاه از دلِ شعر آمیزه‌ی غریبی سر برمی‌آورد که درآن بودن و نبودن در واقعیتی سرشارتر به هم می‌پیوندند. قصدِ شعر آشنایی با چنین واقعیتی است. و شاید قصدِ زندگی نیز به همین‌سان.

٦٥

در کنارِ هرچیز واقعه‌یی نزدیک به وقوع هست. شعر جست‌وجویی است برای یافتنِ این نزدیک‌شونده‌گی‌ها یا حالات قریب‌الوقوع. و نیز جستنِ نزدیک‌شونده‌گیِ خاصِ خودِ شعر. اما قریب‌الوقوع‌بودنِ شعر در کنارِ شعر نیست بلکه شعر خود از همین قریب‌الوقوع‌بودن‌ها ساخته می‌شود.

٦٦

هر واژه آشنایی و برخوردی را که عاملِ زادن‌اش بوده با خود به همراه دارد. از همین روست که هر واژه از خاصیتِ همراهی‌کردن و امکانِ ارتباط‌یافتن با دیگر واژه‌ها برخوردار است.

٦٧

یگانه معنا شاید شدت‌جریانِ عاری از معنا باشد.

٦٨

برای ساختنِ یک خانه ضربه‌های بسیار لازم است. برای ساختنِ یک انسان ضربه‌هایی بیش‌تر، و برای نوشتنِ یک شعر ضربه‌هایی از این نیز بیش‌تر. این همه شاید می‌توانست با نرمی و ملایمتِ بیش‌تری صورت گیرد. اما چرا چنین نیست؟

٦٩

عشق از عشق‌بودن خسته شد و به غیاب مبدل گشت، اما نه از نوعِ پیش از عاشقی.

۷۰

شعر حالتی است که در ذات و جوهر خویش خلاء و تهیا را ملغا می‌سازد اما خلاء دیگری می‌آفریند تا شعرتر باشد.

۷۱

آفریدن و نوشتن هم‌سنگ خوش‌بختی نیستند. در لحظه‌هایی به خوش‌بختی شبیه‌اند، در لحظه‌های دیگری بیش‌تر به بدبختی همانندند. بااین‌حال، فراسوی این لحظات، آفریدن و نوشتن از چیزی نیرومندتر و تسلابخش‌تر از این تناوبِ سست‌مایه برخوردارند.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۷۲

تنهایی حصاری جدایی‌آفرین نیست، شرط اجتناب‌ناپذیری برای ایجاد آشنایی و ملاقات، و به‌ویژه شعر، است. تنهایی، بسی فراتر از یک پیام، نوعی هم‌دلی و هم‌باشی میان آفریننده‌ی اثر و بازآفریننده‌ی آن است که از ارتباط‌شان یک هم‌دستیِ استثنایی با تنهاییِ وحدت‌بخشی زاده می‌شود که درآن تنهایی‌هایی جداشده حل می‌شود و انزوای مرگبار و تقریباً رسوایی‌آمیزِ یکتابودن و نیز دوتابودن ناپدید می‌گردد.

۷۳

کسی که نتواند ساکت شود نمی‌تواند حرف بزند. شعری که سکوت نکند هیچ‌چیز نمی‌تواند بگوید.

۷٤

برای شعرنوشتن یک *روش* خاص وجود ندارد. آفرینشِ شاعرانه همه‌ی روش‌ها را می‌شناسد و می‌آزماید، ولی درعین‌حال فراسوی این روش‌هاست و برای هر شعر روشی متمایز می‌آفریند. وانگهی، واژه‌ی روش، هم‌چنان‌که واژه‌ی *نظام*، نابسنده است. شعر و شاعری نظمی فراتر از نظم است که درآن بی‌نظمی، یا شاید به عبارتی بهتر، تصادف، هم جای خودش را دارد.

۷۵

هنگامی که زیر یک شعر تاریخ می‌گذاریم دوست داریم که این تاریخ یک روز از زندگی کاملاً گذشته‌ی ما را نشان دهد. انگار این کار بخشی از زمان قبلاً زیسته‌شده، و مدتی طولانی‌تر برای آفریدن، را به ما بازمی‌گرداند. بااین‌حال، به‌طورهم‌زمان، تاریخ فعلی و اکنونی نیز، که همیشه بیش‌ازحد جلو آمده است، این امر گریزناپذیرانه حاد و شدید را به ما یادآور می‌شود که هنوز زنده‌ایم و می‌توانیم همین امروز شعری بنویسیم. شعری که دیروز نمی‌توانسته‌ایم و احتمالاً فردا هم نخواهیم توانست نوشت.

پیشکش شهرداد مهرجو " به تهران
www.tabarestan.info

۷۶

همان‌طورکه پورشیا (Porchia) گفته است، مترادف وجود ندارد. آن‌چه هست فقط قرابت‌های معنایی در برخی کلمات است. این امر در مورد شعر مصداقی دوچندان دارد، زیرا شعر فضای یگانه‌یی است که درآن هر کلمه، با امکانات متعدد و منحصربه‌فرد معنایی، کنایی و موسیقایی‌اش، خود همان سرشاری است.

۷۷

حتا اگر بسیار هم نوشته باشیم باز این احساس را هرگز نخواهیم توانست بزداییم که تقریباً همه‌چیز هنوز برای گفتن باقی مانده است.

۷۸

در میان موجودات و چیزها چهره‌ی انسانی هم‌چون وصله‌یی ناجور جلوه می‌کند. آیا اندیشه و سخن نیز همین وضعیت را دارند؟ هم‌خوانی و قیاسی که بدین‌سان برقرار می‌شود موجد وضعیتی از بردباری یا رکود نیست بلکه دائر بر ستیزمندی و حتا نوعی انطباق‌جویی ظاهری است که درآن هر یک از وجوه متقابل می‌کوشد تا دیگری را فتح کند و در آن استقرار یابد. آدم عالم را به ستوه می‌آورد و عالم آدم را. شعر امین‌ترین شاهد این ستوه دوجانبه است، ستوهی که شاید هرگز به پایان نرسد.

۷۹

با تأویلِ عبارتی از هاینریش بُل شاید بتوان گفت که شاعر نیازی به آزادی ندارد: او آزادی است.

۸۰

هر کلمه، هر گُل، هر نگاه، نوعی لکنت است. تنها زبانی الکن می‌تواند به لکنتِ وجودیِ واقعیت و بیانگریِ ناقصِ آن پاسخ دهد. هیچ شعر، هیچ آواز، هیچ موسیقی و هنری نیست که بتواند از این بیان‌گسیخته‌گیِ اساسی در امان باشد. کلمه‌ی کامل، گُلِ کامل، نگاه کامل، وجود ندارد.

کتابخانه تخصصی "مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۸۱

به جای تصور یک خواننده‌ی ایده‌ئال خیالی شاید بهتر باشد خود را به دو بخشِ هم‌زاد تقسیم کنیم و بخشی از خود را به خواننده‌ی آرمانی(یا واقعی) خود تبدیل کنیم. بزرگ‌ترین خطرِ این کار آن است که روزی دیگر نتوانیم از این دو بخش‌شدنِ هم‌زادگونه به حالت اولیه بازگردیم. در آن صورت آیا باید همان‌گونه که خواننده‌ی ایده‌ئال می‌نویسد بنویسیم؟

۸۲

این‌که شعر بتواند به دیگری برسد یا نه اهمیتی کم‌تر از زیستنِ رؤیا یا تجربه‌ی بودن، در درون شعر، دارد.

۸۳

حافظه حرکتی دوسویه است: از یک طرف به سوی بیش‌ترشدن و از طرفِ دیگر به سوی کم‌ترشدن. در هر دو مورد، نوک پیکانِ حرکت از خاطره، فراموشی و تخیّل ساخته شده است. حافظه‌ی فزون‌گرا انباشت‌کننده است و آمرانه هم‌چون جهادی علیه فراموشی عمل می‌کند. درعوض، حافظه‌ی کاهش‌گرا، با کنارگذاشتنِ تدریجیِ خاطرات انگل‌وار، در جست‌وجوی

نهانی‌ترین رگه بر لبه‌ی هیچ، در لابه‌لای بخارِ شگفت‌آورانه خلاقی که از خلاء برمی‌خیزد، راه بی‌پیرایه‌گی و عاری‌شدن را می‌پوید. شعر با حافظه‌یی عجین است که به سوی کم‌ترشدن می‌رود، آن‌جا که تخیل، در کمالِ آزادی، با واقعیت و تجلیاتِ حادِ آن هم‌گوهر است.

۸٤

هیچ متنی نیست که دیگر نشود دستکاری‌اش کرد. همه‌ی نوشته‌ها قابل اصلاح و بهبوداند. تصحیح کردنِ همواره همراه آفرینش است، حتا پیش از اختیارِ نخستین کلمه‌ی یک شعر. آفریدن، به نوعی، خود همان تصحیح کردن است.

پیشکش مهرداد مهرجو "به تبرستان www.tabarestan.info

۸۵

برخلاف آن‌چه به‌طور کلی پذیرفته شده، شعر، شعرِ راستین، نحوه‌ی برجسته‌یی از فراگذشتن از خویش است. با شعر بُعدِ نوینی بلندتر و فراتر از خویش زاده می‌شود.

۸٦

یک روز را هم بدون نوشتنِ چیزی سپری‌نکردن، حتا اگر یک سطر باشد بر کاغذ یا در اندیشه، برای نویسنده حکمی فورمالیستی یا آیین‌نامه‌یی ادبی نیست: این کار هم‌چون چشم‌گشودنِ هرروزه است.

۸۷

الاهه‌ی الهام، *دوئنده*[1]، فرشته، خدا، دیو و اهریمن: واژه‌هایی هستند دائر برآن چیزی که انسان نیست و در بهترین حالت کارش فقط تکان‌دادن انسان یا لانه‌کردن در وجود اوست. ما هنوز نیافته‌ایم آن واژه‌یی را که بر آن چیزیَ که انسان هست دلالت کند و هم‌زمان به آن دگرسانیِ مغاکینی که شعر است مبدل گردد.

۱ـ **duende**، واژه‌یی اسپانیایی است با دو معنی، یکی جن و پریِ ساکن در خانه‌یی، دوم حالِ روحی خاصی شبیه سماع و جذبه که به نوازنده‌گان و رقصنده‌گان فلامنکو دست می‌دهد. فدریکو گارسیا لورکا نیز مقاله‌یی درباره‌ی این مفهوم نوشته است.

۸۸

ـ ویتگنشتاین می‌گوید: چیزی که نمی‌تواند گفته شود باید مسکوت بماند.
ـ یا باید، با عبور از صافیِ شکاف‌ها و سکوتِ شعر، بدون گفته‌شدن گفته شود.

۸۹

سوختن در شعله‌ی بی‌فاصله‌ی آفرینش کافی نیست. ***فاصله‌های آفرینش‌گرانه*** نیز لازم‌اند، همان فضاهای ناخالی در شب‌ها، سکوت‌ها، حادثه‌هایی که ***آفرینش*** در آن‌ها تابیده و ***دیده*** می‌شود: اما آن را ندیده بودیم چون در درون‌اش بودیم.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۹۰

بورخس در اواخرِ عمرش اعلام کرد که ***زبانْ شعرِ فسیل‌شده است***. بنابراین شعر زبانِ فسیل‌نشده بوده و هست.

۹۱

اکراه و عدمِ شادی یا خشنودی در برابر کیفیت اثرِ هنری متعلق به دیگری، نه فقط عیبِ بیش‌تر نویسنده‌گان بلکه نشانه‌ی آشکارگرِ نوعی فلاکتِ درونی هم هست که به نحوی از انحا در آثارشان پدیدار خواهد شد.

۹۲

شعرها، هم‌چون درختانی که دوست داریم، در سایه‌سارِ خود حسِ زنده‌تربودن به ما می‌دهند.

۹۳

هرگونه دگرگونیِ حالِ درونی کلماتی را که به کار می‌بریم تغییر می‌دهد، و هرگونه تغییرِ کلمات به نحوی حال ما را دگرگون می‌کند، و این دگرگونی به‌نوبه‌ی‌خود بار دیگر کلمات را عوض می‌کند. و این روند پایانی ندارد. چرخه‌ی دگردیسی‌ها چرخِ کلمات را می‌گرداند. و برعکس.

۹٤

شعر پیش‌گویی پیامبرانه نیست، اگر هم باشد یک پیش‌گویی مبتنی بر اکنون است، اکنونی که راه‌یافتن به آن بینشی پیامبرانه می‌طلبد. اما آن‌چه به‌هیچ‌رو با شعر سازگار نیست لحن پیامبرگونه است. *بینش شهودی* نیز، که رَمبو آن را به شاعر نسبت می‌داد، ارتباطی با مکتبِ غیب‌بینیِ گَنده‌گویانه و پُرجوش و خروش ندارد.

۹۵

دو ادعا وجود دارد که وقتی به شرط و شروطی بی‌بروبرگرد تبدیل می‌شوند هر ذیشعوری را مُثله می‌کنند: این دو ادعا عبارتند از جامعیت و فعلیت. این دو ادعا، علاوه بر نسبی، ناممکن و حتا موهوم‌بودن‌شان، مطالباتی سطحی و نااستواراند که به گوهر یک ایده یا یک مسئله آسیب می‌رسانند. جمع‌زدن، کلیّت‌ساختن، تکمیل‌کردن و به‌علاوه حرف آخر را زدن، بر قلمرو چیزهای تازه و بابِ روز حاکمیت‌داشتن، ویر و وسواس‌هایی است که از محافل علمی یا هوس‌بازی‌های اندیشه‌ورزانه منشاء می‌گیرد. این گونه وسوسه‌ها از هر معنایی در جهت تأملِ عمیق، ادبیات و هنر بی‌بهره‌اند. شعر هیچ ربطی به این کارها ندارد زیرا شعر نه جست‌وجو بلکه بینشِ شهودی، پیکره‌بندی، فرانمودن و پیش از هرچیز آفریدن است.

۹٦

باید از رؤیا و بیداری سنتزی بیابیم یا بیافرینیم و با چنین سنتزی شعر بسازیم: با همین کلمات عجیبِ دوزیستی‌یی که می‌توانند از دو طرف تلفظ شوند. و از این هم گامی فراتر برداریم، گذار میان این دو حالت را نیز منحل کنیم، به‌شیوه‌ی‌وحدت‌مند انسان‌بودن سخن بگوییم، و بگذاریم تا شعر به‌طورطبیعی از بسترِ جهان‌شمولِ آن‌چه در خواب است به بامِ جهان‌شمولِ آن‌چه بیدار است بلغزد.

۹۷

تعریفی وجود ندارد. هر تعریفی انتزاع، اقدامِ نخوت‌آمیز و سوءقصد علیه واقعیت است. هر تعریفی سرهم‌بندیِ جزئیِ توصیفاتی است، حتا یک گزینشِ دقیق هم

نیست، زیرا برای انجام چنین گزینشی شناختنِ جنبه‌های متفاوتی که باید تعریف شود لازم است، و بدیهی است که چنین امری ناممکن است. این پدیده مشابه آن چیزی است که در هرگونه شناختی روی می‌دهد. تنها مکاشفه، امعان و آفرینش می‌توانند از این حد دورتر روند و در برابرِ آن‌ها همه‌ی تجزیه و تحلیل‌ها نزدیک‌بین‌اند.

۹۸

همه‌ی چیزها برای خود جایی در شعر دارند، اما فقط به‌شرطی که تا لبه و کناره‌ی نهایی خود رانده شوند، تا آن‌جایی که تعادلِ دشوارِ یک سرحدِ غایی آن‌ها را از بار و تعلقاتِ نهفته‌شان رها سازد. بدین‌سان هر چیزی خودش خواهد بود و در شعر جایی خواهد داشت.

پیشکش "مهرد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۹۹

تنها شیوه‌ی استقبال از یک اثر و پذیراشدنِ آن، ازنوآفریدن‌اش و شاید خود را نیز با آن بازآفریدن است.

۱۰۰

شعر زبانی میانِ تنهایی‌ها، زبانِ تنهایی‌ها، برای تنهایی‌هاست. هم‌ازاین‌رو، درنهایت امر، شعر به دو موجود نیاز ندارد، تنهایی‌های یک موجودِ تنها نیز برای‌اش کافی است.

۱۰۱

نازک‌ترین لبه‌ی تیغ و ریزترین نوکِ سوزن در هیچی و خلاء به سرانجامِ نهاییِ خود می‌رسند. بااین‌حال، در همین نقطه‌ی پایانی فضایی گسترده می‌شود که تقریباً ناموجود است و به‌سختی می‌تواند فضا نامیده شود. در چنین ساحتی است که امیدِ غاییِ شعر برانگیخته می‌شود.

۱۰۲

وفاداری به خیال نیز وجود دارد. وجودش منوط بدان است که به آن نه هم‌چون نوعی هوس‌بازی و پنداربافی بلکه به مثابه ابزاری ممتاز برای دست‌یابی به واقعیت و

به آفرینش بیاندیشیم. وانگهی اصلاً چه بسا اندیشه همان خیال‌پردازی باشد، یا که تخیل اندیشه‌یی باشد آزادتر، رها از بند منطق، یا برخوردار از منطقی متمایز. بدون وفاداری به تخیل، بدون وفاداری به تصویرِ آفریده‌ی خیال، شعری وجود ندارد.

۱۰۳

در شعر هر کلمه، هر علامت نقطه‌گذاری، هر سکوت خصلت جانشین‌ناپذیرِ خود را ابراز می‌کند. شعر بایدَ از آن‌چه جانشین‌پذیر است اجتنابَ ورزد و معنایِ ضرورت را، چه در هریک از اجزاء خود، چه در ساختارِ کلی‌اش، عینیت بخشد. بدین‌سان، هر شعر حضوری یکتا خواهد بود.

کتابخانه "فرهاد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۱۰۴

باید به جایی برسیم که بتوانیم نوشتاری سیاه بنویسیم که سیاهیِ سطحِ مقابل یا سطحِ درونِ ما را مخدوش نکند. و نیز باید به آن‌جا برسیم که بتوانیم نوشتاری خالی بنویسیم که در خلاء رخنه کند و وجود را در آن به ظهور برساند. فقط خصوصیاتِ چنین نوشتارهایی نوشتارِ بی‌انتهای رؤیاها را برمی‌انگیزد.

۱۰۵

اگر هر آن‌چه را بیش‌تر از اندازه است برداریم، یا اگر هر آن‌چه را کم‌تر از اندازه است کنار بگذاریم، شاید آن‌چه باقی می‌ماند چیزی شبیه وجود، یا شاید هم شبیه ناوجود، باشد. اما اگر هر آن‌چه بیش‌تر از اندازه و هر آن‌چه کم‌تر از اندازه است را با هم جمع کنیم، چیزی شبیه انسان به دست می‌آید. و اگر هر آن‌چه را که نه بیش‌تر و نه کم‌تر از اندازه است اختیار کنیم، دستانِ خالی باقی می‌ماند. یک شیوه‌ی هستی وجود دارد که هستن است. اما شیوه‌یِ هستی دیگری هم وجود دارد، که شیوه‌ی هستی انسان است: بیش‌تر از اندازه یا کم‌تر از اندازه بودن (بیش‌بود یا کم‌بود داشتن). شعر به این شیوه‌ی دوم نزدیک‌تر است. اما شیوه‌ی نخست را هم نمی‌تواند فراموش کند.

۱۰۶

یک گل نیز به اندیشیدن کمک می‌کند. بسی اوقات، بیش از اندیشه‌یی دیگر.

۱۰۷

جهان به تقدس‌یافتنِ دگرباره نیاز دارد. شعر آزادترین و وارسته‌ترین راه برای این تقدس‌یابیِ ناگزیر است. آن‌چه شعر در امرِ مقدس بازمی‌شناسد حُرمتِ بنیادیِ چیزها، پیوندِ اساسی‌شان با کل، و آن بخشِ از عشقِ ساکت و فراموش‌شده‌یِ موجود در هرچیز است.

پیشکش "مهرداد مهرجویی" نیرستان
www.sabzestan.info

۱۰۸

شقِ ثالثِ همه‌یِ قیاس‌گری‌های منطقی و همه‌یِ جدل‌گری‌های منطقی را بایستی درهم شکست یا ازهم گشود. روشن است که منطق ناتوان از رخنه‌کردن در واقعیت است. جمع‌بندی و سنتز هم بسنده نیست: آن‌چه لازم است تصویر یا اندیشه‌یی افتتاحی است که با یک خیز این واقعیت را بگشاید یا از آن واقعیتی دیگر بیافریند. تنها *دیالکتیک شاعرانه* می‌تواند آن شقِ ثالثِ نامشروطی را بیابد که به آن‌چه ریلکه *گشوده* می‌نامید، بیانجامد.

۱۰۹

من چیزی ننوشته‌ام جز نزدیک‌شدن‌ها یا راه‌یابی‌هایی که چه‌بسا خواندن‌شان را بر نوشتن‌شان ترجیح می‌دادم. نزدیکی و راه‌یابی به چه چیزی؟ اگر این را می‌دانستم شاید هیچ نمی‌نوشتم. درعوض اگر این راه‌یابی‌ها را خوانده بودم به خواندن ادامه می‌دادم، حتا با علم به این نکته که به چه چیزی ممکن است نزدیک شد و راه یافت.

۱۱۰

ما چرا منتظریم؟ چه با پاپوش و چه پابرهنه، ما قادر نیستیم از زمین و راه‌های کوتاه‌اش دل بکَنیم. برای تاب‌آوردنِ این انتظارِ توضیح‌ناپذیر، به وسیله‌یی پناه می‌بریم که آن هم توضیح‌ناپذیر است: نوشتن. نوشتن هم ما را به غایی‌ترین حدِ

خود، یعنی شعر، می‌رساند. آن‌گاه در دلِ انتظارمان شعر چیزی بیش از انتظار به ما می‌آموزد.

۱۱۱

یک شور و حالِ درونی، شدیدتر از تردیدم، مرا به حد و مرزهایی بُرد که گمان نمی‌کردم بتوانم به آن‌ها نزدیک شوم. بدین‌سان در من این ظن پدید آمد که، مهم‌تر از ایمان، باید به آن انرژیِ بنیادینی دل سپرد که در وجود هر کسی در پیِ شکفتن است.

۱۱۲

شعر، آن صداقتی است که آن‌چه بر ما ناشناخته است با آن در ما سخن می‌گوید. یگانه راهِ راستینِ آن‌چه ملاطِ نادانیِ ما را می‌سازد.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به ایرانستان www.tabarestan.info

۱۱۳

باید کتاب‌ها را همه‌جا بگذاریم. بی‌گمان، لحظه‌یی می‌رسد که کسی آن‌ها را باز کند. با شعرها نیز همین کار را باید کرد: باید آن‌ها را همه‌جا گذاشت، زیرا روزی حتماً کسی آن‌ها را بازخواهد شناخت.

۱۱٤

گاه‌گاهی‌بودن و ناپیوسته‌گی‌های حالِ درونیِ ما که این‌همه پریشان‌خاطرمان می‌کند، چیزی جز قطع و وصل شدن‌های چشمه‌سار[1] نیست. هیچ‌چیز نمی‌تواند بدون پذیرشِ فروتنانه‌ی فواصلی برای مکث و توقف‌های گاه‌به‌گاه، یک‌ریز جاری باشد. حیاتِ چشمه مرهونِ این وقفه‌هاست. همانند چشمه، بایستی به منشاء و جنبشِ اسرارآمیزِ آن ایمانی سترگ‌تر داشت. هیچ‌چیز بدون فرار و نشیبی بنیادی روان نیست.

۱ـ اشاره‌یی است به نوعی چشمه که آب در آن گاه جاری است و گاه بند می‌آید، اصطلاحاً چشمه‌ی متناوب یا چشمه‌ی وقت و ساعت.

۱۱۵

شاعر از دیدی بنیان‌گذارانه برخوردار است. دیدی که هم‌چون بلوری غایی، صافیِ عبورِ دیدهای دیگر است. اما دید شاعر یک وفاداری عمیق، هم‌گوهرشدنی با غیب‌بینیِ او و آفرینشی مداوم می‌طلبد. در غیر این صورت، زیر سلطه‌ی بیشی یا کمی، شاعر نه فقط در قبال دیگران که در قبال خویشتن نیز شکست می‌خورد. شعر در حالت‌های بینابینی همواره دچار حرمان می‌شود.

۱۱۶

آن‌چه ما «زندگی»اش می‌نامیم اغلب رغبتِ خوابیدن ایجاد می‌کند.

پیشکش "مهرداد مهرگانی" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱۷

زمانی در شعر مدرن جست‌وجوی یک دقت صوریِ جدید و بی‌پروایی‌هایی در این راستا توجه به محتوا را، که درنتیجه بارها نحیف و مغشوش گردید، تغییر داد. اکنون هنگام آن است که، بی‌آن‌که جست‌وجویِ صوری نادیده گرفته شود، الزام دیگری برآورده شود که این بار مرتبط به محتواست. اکنون باید خویشتن را پای‌بند به الزامی یک‌پارچه دانست که هر دو الزامِ دیگر را به‌گونه‌یی جدایی‌ناپذیر در بر می‌گیرد.

۱۱۸

در آرامیده‌گی نیز سیلانی هست.

۱۱۹

ما همه مقصر هستیم. اما وقتی همه مقصر باشند هیچ‌کس مقصر نیست. اگر هم مقصری وجود داشته باشد مسئول تقصیرِ همگانی است. مفهوم خطا و تقصیر تقریباً همیشه از رخنه‌یابیِ اسطوره یا اخلاقِ قراردادی برمی‌خیزد و نه از شعر.

۱۲۰

عمرِ انسان چنان کوتاه است که عملاً پیش از آغازشدن پایان می‌گیرد. آیا هستی همین است؟ شعری از *به‌کر* از این موضوع توصیفی بی‌همتا ارائه می‌دهد: ***آدمی در پرتو نور آذرخشی زاده می‌شود، و هنگامی که می‌میرد درخششِ آن دوام می‌یابد.***

۱۲۱

در زندگی‌یی که چیزی پیش‌از زندگی نباشد، با کاهشِ چشم‌داشت‌ها آزادی افزایش می‌یابد. در شعر این دو هم‌زمان رشد می‌کنند.

پیشکش نوردادمهرجو "به تبرستان" www.tabarestan.info

۱۲۲

فرتوتیِ هولناکِ ایده‌ها و تخیّل به‌هیچ‌رو میراث پیری نیست. فرتوتی می‌تواند در هر سن و سالی پدید آید یا نیاید. یک قهرمانِ ورزشی می‌تواند به اندازه‌ی یک جنایت‌کارِ چموش کودن باشد. یک پیرمرد می‌تواند روشن‌بین‌تر و ژرف‌بین‌تر از یک ستاره‌ی جوان تلویزیون یا سیاست باشد. حضور یا غیابِ هوشمندی انسانی از قضا یا قانونِ نوینی پیروی می‌کند که روان‌شناسی یارای تعیّن‌اش را ندارد، اما شعر در هر گام آن را اثبات می‌کند.

۱۲۳

رنج نمی‌تواند به‌حق یا به‌ناحق باشد، زیرا رنج مفهومِ حق و عدالت، و به‌ویژه احساسِ عدالت، را ملغا می‌سازد. درعوض، رنج می‌تواند شاعرانه باشد یا نباشد، از جمله به این دلیل که شعر هرگز از درد جدا نیست.

۱۲٤

هیچ‌چیز نامطمئن‌تر از خودِ زندگی نیست. ما همه زنده‌مانده‌گانی گذرا هستیم. از چنین وضعیتی چه ثبات یا اطمینانی می‌تواند برآید؟ به همه‌ی امورِ انسان ــ از جمله شعر و ایده‌هایش ــ باید به چشمِ اشیایی بازمانده از یک غرق‌شدن نگریست

که ما را موقتاً از غرق‌شدن یک‌پارچه حفظ می‌کنند. قابل‌درک است که چرا *اورته‌گا ای. گاسه* (Ortega y Gasset) فرهنگ را *حرکتی شناگرانه* می‌دانست: فرهنگ واقعی به ما امکان می‌دهد خود را هنوز روی آب نگاه داریم. مُرده‌ها و بی‌فرهنگی نمی‌توانند شنا کنند.

۱۲۵

امید ریشه‌های خود را از دست داده است. تنها انتظار می‌تواند جای‌اش را بگیرد. شاید انتظار شکلِ ناب‌تری از ایمان باشد. شعر تعمیقِ انتظار است.

۱۲۶

شعرِ جالب شعری است که فقط به چیزهای غایی می‌پردازد. *پورشیا* (Porchia) نوشته است: *اگر هیچ‌چیز یک‌سان تکرار نشود همه‌ی چیزها آخرین چیزها هستند.* بااین‌حال، درست به همین دلیل، می‌توانیم چنین فکر کنیم که همه‌ی چیزها اولین چیزها هستند. پس شعرِ جالب شعری است که به همه‌ی چیزها، منتها در مقامِ چیزهایی که هم‌زمان اولین و آخرین‌اند، استناد می‌کند.

۱۲۷

پذیرفتنِ تصحیح که هم‌چون کمکی از سوی دیگری انجام می‌گیرد، حتا اگر تصحیح‌کننده در پیِ اظهار وجودِ خودش باشد. اما بدون فراموش‌کردنِ این نکته که در ستیغِ تنهایی، هیچ‌کس به هیچ‌کس نمی‌تواند کمک کند، حتا عشق به عشق.

۱۲۸

روابطِ انسانی به ناممکن‌بودن تن می‌سایند. ناممکنیِ خودبودن، ناممکنیِ دیگری‌بودن، ناممکنی درک و بیانِ تمام و کمالِ واقعیت، ناممکنیِ ایجادِ ارتباطِ کم‌وبیش کامل میانِ یک درون با درونِ دیگر. آیا با شعر نیز همین موضوعِ پیش می‌آید؟ آیا تجربه‌ی شاعرانه اجباراً به آفریننده‌اش محدود می‌شود یا حاملِ امکانِ تماس‌های عمیقِ آذرخش‌گونه است؟ شب به مرزی می‌رسد که ناگزیر با روز

بیشتر کتاب‌ها از "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

روبه‌رو می‌شود. ناممکن‌بودن به نقطه‌یی می‌رسد که به ممکن‌بودن تن می‌سپارد، یا به آن تبدیل می‌شود.

۱۲۹

آفرینشِ شاعرانه متضمنِ دگرگون‌شدنی است که زندگی، نحوه‌ی دیدنِ واقعیت و نیز زبان را شامل می‌شود. درک و دریافتِ این آفرینش نیز مستلزمِ دگرگون‌شدنی هم‌سان است. ورود به شعر تغییر و تحولی است برگشت‌ناپذیر.

۱۳۰

آن‌چه شایسته‌ی محفوظ نگاه‌داشته‌شدن است: حیطه‌ی ناچیزی که در سایه چراغِ آفرینش یا عشق فراهم می‌آید. فقط مخروط کوچکی از نور. یا از نور و از تاریکی.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱۳۱

شعر آخرین چاره‌جوییِ انسان است در برابرِ عدمِ ارتباط و مراوده (incommunication)، و نیز در مقابلِ ارتباط و مراوده‌های بیش‌ازاندازه و بدریخت.

۱۳۲

حتا اشتیاقِ بیانی و غنای خودانگیخته‌ی کلامی نیز وفورِ بی‌حد، تلنبارشدن و رنگ‌آمیزیِ شدید کلمات یک متن را موجه نمی‌سازد. هر جرمِ انبوهی سازه‌های خودش را، حتا آن‌هایی را که در بالا قرار دارند، زیر بارِ خود له می‌کند. مقدارِ خویشتن‌داری و گزینش را هیچ‌گاه در هیچ نوعِ ادبی نمی‌توان بسنده دانست. در شعر، این دو اصل سنگ محک‌اند.

۱۳۳

با بخش‌های پایانیِ اشعار نوشته‌شده می‌توان کتابی تدوین کرد. امکان دیگر این است که نه صورتِ کاملِ اشعار بلکه تنها بخشِ پایانی آن‌ها را بنویسیم. دو آزمونِ بی گریزگاه.

۱۳٤

امکانی سترگ: همواره برای کلمه‌ی *هنوز* جایی باقی گذاشتن. یعنی پیشاپیش وزنه‌یی هم‌سنگ سکوت کامل نهادن. هستند کلماتی که بر توانِ تنفسِ ما می‌افزایند، هم‌چنان‌که کلماتی دیگر از آن می‌کاهند.

۱۳۵

افزون بر راه‌یابی به اندیشه، انسان در لحظاتی، با ضرورتی هم‌سان، خواهانِ راه‌یابی به جسم است.

۱۳٦

ما نیازِ مبرم داریم تا این سوءتفاهم را که با ما آخت و عجین‌شده از خود بزداییم: دانستنِ چیزی به معنی تصاحب‌کردنِ آن نیست، و نیز این سوءتفاهم را: دانستن فهمیدنَ نیست. یا این سوءتفاهم دیگرَ را: آن‌چه با دانستن در تقابل است ندانستن نیست، بد دانستن است. دانستن ره‌یافتی به هستی است و باید مانند هستی باشد.

پیشکش "مهرداد مهرجویی" نیرستان www.tabarestan.info

۱۳۷

برای ژرف‌اندیشیدن باید چنان اندیشید که انگار اندیشه را هرگز پایانی نیست. و با چنین اندیشه‌یی، باید به این اندیشید که فردا دیگر نخواهیم اندیشید.

۱۳۸

هستند آزادسازی‌های بیش‌ازاندازه‌یی که می‌توانند نابودکننده‌ی آزادشده‌گان باشند. شاید بروز چنین حالتی در موقعیت‌های حاد موّجه باشد. یا این‌که چنین حالتی همواره موّجه است؟

۱۳۹

زندگی و شعر تولدهایی پیاپی‌اند. این‌که هریک از این تولدها تولدهای پیشین را نیز در بر گیرد، کار دشواری است. شاید فراتر از میان‌گسیخته‌گی‌های ذاتیِ زندگیِ درونیِ انسان، مسئله‌ی شدت و وفاداریِ اساسی در میان باشد.

۱٤۰

همان‌گونه که به هر نوع ایمانی شک می‌کنیم چه بسا به فقدان ایمان نیز بتوانیم شک کنیم. شک کردن به ناباوری، شک کردن به بی‌باوری. شاید چنین شکی بُعد خلاقانه‌تر شک باشد. و ما را به شیوه‌ی آزادانه‌تری از ایمان رهنمون شود: ایمان در دلِ شک.

۱٤۱

دیدن آینده جالب نیست، دیدن خویشتن، یا دیدن چیزهایی بر پایه‌ی آینده‌یی خیالی نیز بی‌فایده است. آن‌چه جالب است دیدنِ آینده در زمانِ حال و اکنون است: آینده‌یی فعلی و کنونی.

پژوهش "کمال مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱٤۲

ما نمی‌دانیم که آیا همه‌چیز سر جای خودش هست یا این‌که هیچ‌چیز سرِ جای خودش نیست. حتا نمی‌دانیم آیا اصلاً جایی برای چیزها وجود دارد که در آن قرار داشته یا نداشته باشند. بااین‌همه، احساس می‌کنیم که در شعر هرچیزی سر جای خودش است، زیرا سرِ جای خودش نیست.

۱٤۳

موسیقی‌واره‌گی شعر مجال می‌دهد تا از برخی قید و بندها آزاد شویم، عشق نیز همین‌طور. آیا موسیقی‌واره‌گیِ درونیِ شعر نیز چنین نامقیدبودن‌هایی را امکان‌پذیر می‌سازد؟ و آیا موسیقی‌واره‌گی درونی عشق آن‌ها را تاب می‌آورد؟ هیچ دقت و توقعی سخت‌گیرانه‌تر از موسیقی‌واره‌گیِ درونی شعر و عشق نیست.

۱٤٤

هر نشانه‌یی عموماً راهی را نشان می‌دهد. همین نشانه، در شعر، هم‌زمان چندین راه را نشان می‌دهد. چه چیزی در این میان تغییر می‌کند: نشانه، راه، نگرش، یا مجموعه‌ی این‌ها؟

۱۴۵

برای پیش‌رفتن، فراموشی بسیار لازم است. برای ادامه‌ی نوشتن، فراموشیِ بازهم بیش‌تری.

۱۴۶

در کنار کم‌بود عمومی دیالوگ یا گفت‌وشنود، نوع برتری از دیالوگ زنده مانده است و ما را غنی می‌سازد: دیالوگی که با گوهرِ نوشته‌های دیگران برقرار می‌شود.

۱۴۷

تصورکردن شعری فاقد استعلا و فرازجویی، نهادن شعر بیرون از واقعیت، فروغلتیدن در انتزاع است. هیچ‌چیز نمی‌تواند از خودش فراتر نرود. آن‌چه استعلا نیابد و تنها به سطحِ خود فروکاسته شود، رو به زوال می‌نهد. شعر رفیع‌ترین سطحِ استعلاست، زیرا خود را از همه‌سو فرا می‌افکند و باعث می‌شود تا همه‌چیز، در بینشِ شاعرانه، خود را به سوی چیزِ دیگری فرا افکند.

۱۴۸

شاید بتوانیم همه‌چیز را فراموش کنیم. درحالی که احساس می‌کنیم همه‌چیز فراموش‌شدنی نیست.

۱۴۹

هر کتابی، و اساساً هر شعری، حرکاتی از وجد و بی‌خویشیِ عمیقِ درونی از ما می‌طلبد. فقط از خلال چنین حرکاتی دست‌یابی به آن مرتبه‌یی میسر می‌گردد که برتر از تعادل است و معرّف هسته‌ی یک شعر یا یک کتاب مبتنی بر آفرینش است: مرتبه‌یی که برای خواننده‌ی به‌فرض کاملاً متعادل، دست‌نیافتنی است.

۱۵۰

فقط به آن‌چه جدّی است می‌توان جداً خندید.

پیشکش "مهرداد صوفی" به کتابستان www.ketabestan.info

۱۵۱

هستند کسانی که بیش از آن آفریننده‌اند که دارای یک سرنوشت باشند.

۱۵۲

شعر، افزون بر شهود و تخیّل، به بصیرتی مفرط نیز نیاز دارد.

۱۵۳

کتاب‌خوانی واقعی از متن خوانده‌شده فرامی‌گذرد، حاشیه‌های متن را درهم می‌شکند و از مرز آن‌ها دورتر می‌رود. متن شالوده‌یی است اعجازآمیز تا کتاب‌خوانی و مطالعه بر پایه‌ی آن جهانی نو برقرار سازد.

پیشکش مهرداد مهرجو "به تبرستان www.tabarestan.info

۱۵۴

یک شعر همیشه ناکامل است. نه فقط چون هرچیزی ناکامل است، بل هم‌چنین ازآن‌رو که شعر باید نزد کسی که دریافت‌اش می‌کند به انجام رسد و تکمیل شود. افزون‌براین: شعر باید بتواند در روندی بی‌پایان نزد آفریننده‌اش و نیز نزد دیگران بازآفریده و کامل گردد. هم‌ازاین‌رو به گفته‌ی *پُل والری* یک شعر به اتمام نمی‌رسد بلکه فقط فروگذاشته می‌شود.

۱۵۵

شعر در سرشت خویش اوجی از صداقت انسانی است، هم‌چنان‌که سیاست و معامله‌بازی نیز ماهیتاً نهایت بی‌صداقتی‌اند.

۱۵۶

تقریباً همه‌چیز پیش می‌آید. تشخیص آن‌چه پیش نمی‌آید هربار دشوارتر می‌شود. و تقریباً همه‌چیز از میان می‌رود. تشخیص آن‌چه می‌ماند هربار دشوارتر می‌شود.

۱۵۷

در شعر، هم‌چنان‌که در باقی واقعیت، هرچیزی چیز دیگری هم هست. آنتونیو

ماخادو (Antonio Machado) از ***دگربوده‌گی درمان‌ناپذیری که یکتایی را تاب می‌آورد*** سخن گفته است. در معنایی همانند، اگرچه متضاد، با این سخن می‌توان به یکتاییِ درمان‌ناپذیری که دگربوده‌گی را تاب می‌آورد اندیشید. *رَمبو* (Rimbaud) نیز به جایی رسید که گفت: ***من کس دیگری است***. نگاه آفریننده، شاعرانه، و نه فقط تولیدکننده یا بازتولیدکننده، همواره در جست‌وجویِ آن‌سو و آن‌رویِ هرچیز است. چندمعناییِ نامحدود شعر، وفورِ معنای هرچیز در دلِ شعر، پاسخی به چندمعناییِ بی‌پایانِ خودِ واقعیت است.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۱۵۸

هوشمندی هرچه افزایش می‌یابد تنهاتر می‌شود. آشنایی و برخورد با یک هوشمندی هم‌سان، امکانی استثنایی از همراهی و همانندِ عشقِ راستین است.

۱۵۹

در پنهان‌ترین زوایای هرچیز تار و پودِ ظریفی هست که بنیانِ آن را تشکیل می‌دهد و هیچ‌گاه کاملاً فروگذاشته نمی‌شود. به نظر می‌رسد این منطقه‌ی حفاظت‌شده شرطِ اولیه‌ی واقعیت باشد. انسانی که مذبوحانه می‌کوشد تا به آن تجاوز کند به بنیانِ حفاظت‌شده‌ی خویش آسیب می‌رساند.

۱۶۰

مُردن نبایستی چندان آسان باشد. اما انسان چنان به‌آسانی می‌میرد که، به هنگام چنین پیش‌آمدی، همه دوست دارند به جایی دیگر بنگرند. آن‌چه از این هم توضیح‌ناپذیرتر است این است که: اگر مردن چنین ساده و زادن ساده‌تر از آن است، پس چرا زیستن، حتا وقتی چراغ روشن مانده، چنین دشوار است؟ چه گرایش‌های بی‌اختیارانه‌یی ما را به زیستن برمی‌انگیزند؟ اندیشه به‌گونه‌یی‌راسخ این گرایش‌ها را به صورتِ دیگری درمی‌آورد، و برای مثال شیوه‌ی دریافت‌اش چنان است که گویی خودِ همیشه در پشتِ سایه و تاریکی قرار دارد و نه در مقابلِ آن. این موضوع هم در موردِ انسان صدق می‌کند و هم در موردِ اشیاء.

۱۶۱

شعر اخلاقی یا غیراخلاقی، حقیقی یا کاذب، نیست. ارزش‌های بنیان‌گذارانه‌ی شعر، نیکی و حقیقت نیست، گرچه ممکن است با چنین ملاک‌های به داوری درباره‌ی شعر بپردازیم و بدین‌سان مرتکب خطایی بزرگ شویم. شعر آفریدن بینشِ بیش‌تر، شدتِ بیش‌تر، و، نه همیشه، هم‌آهنگی و زیباییِ بیش‌تر است از طریقِ سازمان‌دهیِ متفاوتِ کلمات، سکوت، موسیقی‌واره‌گی و زندگی.

۱۶۲

شاید واقعیت یا غیرواقعیت وجود نداشته باشد. شاید این‌ها فقط سطح‌هایی گوناگون از واقعیت باشند که ما برخی از آن‌ها را درک و دریافت نمی‌کنیم. یا سطح‌های گوناگونی از غیرواقعیت که ما فقط بعضی از آن‌ها را درک و دریافت می‌کنیم. یا سطح‌های گوناگونی از چیز یکتای دیگر که ما گاه آن‌ها را درمی‌یابیم و گاه نه.

۱۶۳

معنای انتظار و قریب‌الوقوع‌بودن، در مرکز آفرینشِ شعر است. اما پایه‌ی شعر در سیال‌بودن زبانی است که بتواند در آنِ واحد به درونِ راز رخنه کند و از آن بیرون آید.

۱۶٤

به چیزی عمیقاً اندیشیدن، همانا عشق‌ورزیدن به آن است. فراتر از برخی حد و مرزها، اندیشه و عشق تقریباً یک چیزند. شعر این را می‌داند و نشان می‌دهد.

۱۶۵

همه‌چیز فروکاستنی به یک کُد به نظر می‌رسد. اما این یک سراب است. حتا علم مطلق یک خدا هم نمی‌تواند نامتناهی را به یک کُد فروکاهد. و نامتناهی از همه‌جا آغاز می‌شود. یا همه‌چیز نامتناهی است، حتا توده‌یی از غبار، اگر بتوانیم

آن را با حسِ خود درک کنیم، نامتناهی است. وانگهی، هیچ‌چیز نمی‌تواند خود را کُدگذاریَ کند، نه انسان، نه خدا. شعر، ادبیات، هنر، موسیقی، نیز نمی‌توانند کُدگذاری شوند. درواقع، همه‌چیز نافروکاستنی به یک کُد به نظر می‌رسد.

۱۶۶

پس از نوشتنِ یک شعر، الزاماً نه احساسِ شادی، بلکه، آری، احساسِ آرامشی عجیب یا نوعیَ آسوده‌گی می‌کنیم. با نوشتنِ این شعر چه دینی ادا شده است؟ چه تعهدِ درونی‌یی انجام گرفته است؟ چه شدت و حدتِ سرگردانی برای یک لحظه به درونِ شعر رخنه کرده است؟

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۱۶۷

به خود اهمیت‌ندادن و خود را بیش‌ازحد جدی‌نگرفتن، کمک می‌کند تا بیهوده‌گیِ نقش هرکس در عالم، بشریت و کُلِ کتابت، را بتوان تاب آورد. خود را کاملاً جدی‌گرفتن، با واقعیت هم‌خوان نیست، و میلِ ناخوش‌آیند و ناممکن به انهدامِ این عالمِ پوچ را در ما برمی‌انگیزد. پوچ، دستِ کم برای انسان ـــ حتا با ابداعِ همیشه‌گیِ مُسکن‌های موقتی‌اش. اما درعین‌حال، خود را هرگز جدی‌نگرفتن نیز ما را با خطرِ فروگذاشتنِ همه‌چیز یا فروگذاشتنِ خویش، روبه‌رو می‌کند. در این‌صورت، نوشتن یا شعر هم بی‌معنی خواهد شد. شاید کلید دیگر برای گشودنِ این مشکل در امکانِ جدی‌نگرفتنِ عالم باشد (که شامل آدم نیز می‌شود).

۱۶۸

حتا امعان و مراقبه نیز برای کسی که مرتباً آن را انجام می‌دهد مستی‌آور است. شاید به هیچ‌چیز نباید چنان بنگریم که انگار تصاحب‌اش کرده‌ایم. بیش‌تر از نگریستن، دیدن لازم است.

۱۶۹

اندیشه‌ی علمی مدت‌های طولانی با شعر مقابله و مخالفت می‌کرد. اکنون دیگر

چنین نیست. هردو شیوه‌ی جست‌وجو به ناشناخته و راز می‌انجامند، هرچند علم دانشی نامقدس‌شده و ماقبل‌نهایی است (به گفته‌ی Pedro Lain Entralgo) و شعر دانش و آفرینشی است که به سوی قداست و نهایت می‌گرایند. از سوی دیگر، اندیشه‌ی فلسفی، که کلاً به شعر نزدیک‌تر است، به دلیل منطق‌پرستی‌اش، بی‌اعتمادی‌اش به ارزش تصویر، رسالت تصریحی یا تلویحی‌اش در سیستم‌سازی، از شعر فاصله می‌گیرد.

۱۷۰

هیچ‌چیز تا کنون کشف نشده است، زیرا هیچ‌چیز به صورت تام و تمام کشف نشده است. آن‌چه انجام شده فقط ره‌یافت‌ها و رازگشایی‌هایی قطعه‌قطعه بوده است. شاید به جای کشف، بایسته‌تر آن باشد که از کاوش‌گری، خوش‌اقبالی در پیداکردن، و حتا از اختراع سخن بگوییم.

پیشکش "مهدی سحرخیز" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱۷۱

بدون تمرکز حواس، سکوت و تنهایی، شعری وجود نخواهد داشت. هیچ‌چیز، حتا عشق و دین نیز، مستلزم چنین وفاداری بزرگی نیست. اما این‌ها همه نیز کافی نیست: این‌ها شرایط بیرونی‌اند. شرط دیگری که لازم است شرط درونی است: سقوط درونی به سوی ناشناخته، ناآشکار یا ناگفتنی؛ دگردیسی ریشه‌یی به سوی مرکز واقعیت؛ تناول چیزی که معادل یک عشای ربانی جدید در اقیانوس بی‌کرانه‌ی اشکال است.

۱۷۲

گاهی دل‌کندن از کاغذهایی برایم سخت است، چه روی آن‌ها نوشته‌یی باشد چه نباشد. در این مورد دوم، کاغذها دست‌کم نشانه یا کلامی ممکن و بالقوه‌اند: چیزی که چه بسا بتواند باشد. و گاهی جداشدن از آن‌چه ممکن است باشد از جداشدن از آن‌چه هست دشوارتر است.

۱۷۳

شاید دینِ نهایی چنین باشد: دست برداشتن از این‌همه پژوهش و پرسش در بالا و درعوضِ کوشش برای یک دم نگه‌داشتنِ آن‌چه فرومی‌افتد تا دستِ کم برای لحظه‌یی تنهایی آن محدود شود.

۱۷٤

بدون مراقبه و ژرف‌اندیشی در زبان تا بدآن‌جا که پشتِ هر کلمه، حضورِ زبان به‌تمامی احساس شود، شعری وجود نخواهد داشت. بازاندیشی، تحلیل یا تجربه‌ی مستقیمِ زبان برای چنین منظوری بسنده نیست. آن‌چه لازم است مجموعی از بینش و تأمل است. شاید بایسته‌تر آن باشد که بگوییم بدون یک هم‌دلی و هم‌وندی (communion) عمیق با زبان، شعری وجود نخواهد داشت.

www.tabarestan.info

۱۷۵

آیا آزادشدن قطعی و نهایی وجود دارد؟ یا هر آزادشدنی به یک بازگشتِ آشکار یا سرپوشیده به فضاهای کتمان‌شده‌ی انقیاد می‌انجامد؟ آزادشدن را باید چون گامی نخست به سوی آزادی دانست.

۱۷٦

فکر و دست به‌ویژه در جریانِ نوشتن هم‌ساز می‌شوند. اما یکی از آن‌ها در حدِ نهاییِ برخی جمله‌ها یا پرسش‌ها، می‌تواند از کار بیافتد یا حتا پس رَوَد. دراین‌صورت، آن دیگری، فکر یا دست، گاه به‌تنهایی کار کاملِ کردنِ نوشته را ادامه می‌دهد.

۱۷۷

هر شعری نیازمندِ برداشتنِ یک گام دیگر است. و با برداشتن این گام، باز نیازمندِ برداشتن یک گامِ دیگر است. و این روند پیاپی به‌همین‌سان ادامه می‌یابد. پس امکانِ یک شعر را می‌توان پایان‌ناپذیر، خشک‌ناشدنی، پیوسته، بی‌انتها، دانست.

رابطه‌ی شعر با بینشِ عارفانه‌ی **کلامی** در تحولِ دائم و گسترشِ همواره، از همین ویژه‌گی برمی‌خیزد.

۱۷۸

کلمات، آن‌چنان‌که گاهی گفته شده، به دو بخشِ سخت و خشن از یک‌سو و نرم و ملایم از سوی دیگر تقسیم نمی‌شوند. تمایزِ کلمات در بیش‌تر یا کم‌تر زنده‌بودن‌شان است. شاعر تا کجا می‌تواند یک کلمه‌ی ظاهراً کم‌جان را جان بخشد؟ و کاربردِ رایجِ یک کلمه تا کجا می‌تواند زندگی را از یک کلمه بگیرد؟ ممکن است واژه‌ها از لحاظ معنایی، غنی‌تر یا فقیرتر، از لحاظِ موسیقایی موزون‌تر یا ناموزون‌تر، از لحاظ رده فخیم‌تر یا ساده‌تر، و از بسی جنبه‌های دیگر متفاوت باشند. کیفیتِ کلمات نسبی بوده و بنا بر چگونگیِ کاربردشان و خمیره‌ی خیالینی که از امکانِ ترکیب‌بندی‌های بی‌پایان می‌یابند، تغییر می‌کند. ارزشِ بنیادینِ واژه‌ها را نه در فرهنگ لغات که در شعر می‌توان یافت. به‌علاوه، واژه‌ها در شعر از چیزی تغذیه می‌کنند که نوع‌های ادبی دیگر از آن بی‌خبرند: بارِ سکوت در هر واژه، موسیقی‌یی درونی، قدرتِ القاییِ آن و یک رشته امکانات بی‌همتای دیگر. دراین‌صورت پرسشی که مطرح می‌شود مربوط است به افتراقِ عمیق میانِ کاربردِ قراردادیِ مرگبارِ کلمات و کاربردشان هم‌چون عاملِ آفرینش و ابداع، یعنی: هنگامی که واژه ارزشِ بدویِ خویش را بازمی‌یابد، آن را غنا می‌بخشد و به محملِ یک نوزاییِ همیشه‌گی تبدیل می‌شود.

۱۷۹

یک زمانِ حال (حاضر) می‌تواند از یک زمانِ حال دیگر، هم‌چون اکنونی برخوردار از جایی بیش‌تر، حال‌تر و حاضرتر باشد. باوجوداین، زمانِ حال، یک گریز است. آیا زمان برای قطع‌شدن یا ایستادن، آزمودنِ مفهومِ دیگری از مدت، شیوه‌هایی نهانی دارد؟ شعر بر این باور است که چنینِ لحظاتِ ملحدانه‌یی را درک و دریافت می‌کند. سرنوشتِ اصلیِ شعر نیز شاید در همینِ موضوع نهفته

است: بازشناختنِ این جزیره‌های کوچکی که هم‌چون پیکانی روشن بر مرکزِ هستی می‌افتند.

۱۸۰

حق‌داشتن چیز چندان بامعنایی نیست، حتا اگر بسیاری کسان خود را دارای آن پندارند. حق به معنای نظر و عقیده است، عقیده هم نقطه‌نظری جزئی و ناکافی است. آن‌چه لازم است رسیدن به یک بینشِ درونی است. باید بینشِ درونی باشیم.

۱۸۱

ندای موسیقی، در انسان، چیزی اساسی را بدون دلیل و برهان نرم می‌سازد. این پیوند شاید به ریتم‌هایی متصل باشد که در جهان هستی جابه‌جا می‌شوند. شعرِ بدون موسیقی وجود ندارد اما جوهرِ شعر موسیقیِ درونی‌یی است که نوعی موسیقیِ بیرونی را دنبال می‌کند. این موسیقیِ درونی گونه‌یی موسیقیِ معناست و با موزیکالیته‌ی کلمات در هم‌زیستی عمیق به سر می‌برد. همانند هر گونه موسیقی دیگری، سکوت در فواصلِ این موسیقی نیز خانه کرده است. هم‌چنان‌که استعلا و تسلا هم. دشوار بتوان انسانی را، و دشوارتر از آن، شاعری را تصور کرد که موسیقی را در درون و بیرونِ شعر دوست نداشته باشد. مراقبت از هستی و وجود، که جوهرِ شعر و شاعری را تشکیل می‌دهد، این را می‌داند که هستی موسیقی است. و هم‌زمان این را هم حدس می‌زند که نوعی موسیقی هم هست که موسیقیِ خلاء و نیستی است.

۱۸۲

در همه‌چیز، حتا در چیزهای بی‌حرکت نیز، نیاز به ایست و توقف احساس می‌شود. جهان در انقیادِ جنبشی شتابان است. انسان توانایی ایست و درنگ‌کردن در چیزها و در خویشتن را از دست داده است و یک پویشِ درونی و بیرونیِ بی‌اندازه هنجار همگانی شده است. این دو پویش در نوعی تندباد هذیانی که پیوند جهان و اندیشه را می‌گسلد و جایی برای آفرینشِ راستین باقی نمی‌گذارد، یکَ‌دیگر را تغذیه

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

می‌کنند. هیاهو و سراسیمگیِ موجود در آوازها و موسیقی‌های لگام‌گسیخته در اشباع‌کردنِ جَوِّ زندگی نقشِ دارند. اکنون دیگر تأمل، تمرکزِ حواس، مراقبه و مکاشفه، امعان، هنر، شعر، فقط در محدوده‌هایی محصور و تقریباً قهرمان‌گونه وجود دارند. سطحی‌گری و ابتذال آدم و عالم را تسخیر کرده و در تنابِ بی‌ثباتی‌یی فرو برده است که همه‌چیز در آن به تصادف تبدیل می‌شود. اگر انسانِ توانایی درنگ‌کردن و بازایستادن را بازنیابد بشریت از میان خواهد رفت و به تراکمِ اسفناکی از عروسکانِ سراسیمه‌ی خیمه‌شب بازی بدل خواهد گشت. شعر، هنر و اندیشه‌ی راستین شاید در اطراف و حواشیِ تاریخ زنده بمانند بی آن‌که رودخانه‌ی ناپیدای خود را که همواره در هر دو کرانه رخنه می‌کند از دست دهند.

پیشکش "هردادجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۱۸۳

تداعی و هم‌خوانیِ رازناکِ موجود میان تصاویر و آرای آفرینندگانِ گوناگونِ آثار هنری، خواه هم‌دوره باشند خواه از دوره‌های مختلف، هرگز با استناد به تأثیرگذاری‌های نامحتمل یا روابطِ محتملِ مستقیمِ میانِ آن‌ها توضیح‌دادنی نیست. این هم‌خوانی را فقط با توجه به یکِ منطقه‌ی خودمختارِ روحی که همه‌ی ما در لحظه‌های استثنائیِ سرشاربودن از آن برخورداریم می‌توان توضیح داد.

۱۸٤

شعر قله‌ی تنهایی است. تنهایی‌یی که با خود همراهی می‌کند.

۱۸۵

حافظه توازنی ذاتی دارد که، در نهایت امر، وضعیتِ یاد و فراموشی را تعیین می‌کند. یادسپاری‌ها و یادزدایی‌های اختیاریِ ما فقط در سطحِ بیرونی حافظه عمل می‌کنند و در بسیاری موارد حافظه‌ی عمیق را مختل می‌سازند. باید بگذاریم تا این حافظه‌ی عمقی بدون سد و مانع زمامِ امور را به دست گیرد تا بتواند به‌طور کامل به حالتِ طبیعی‌اش، یعنی فَوَران خودبه‌خود و مداوم‌اش، دست یابد. شعر با این حافظه‌ی عمقی تبانی دارد: این دو با هم همدست‌اند.

۱۸۶

انسان همیشه حاملِ تَه‌دلهره‌یی است که نمی‌تواند آن را مهار کند. در بعضی مواقع با سرگرم‌کردنِ خود آن را فراموش می‌کند، در مواقعی هم نه. شعر انسان و امکان‌های او را بازتاب می‌دهد، هرچند گاهی به نظر می‌رسد که شعر فقط یکی از این امکان‌ها را برگزیده است. شعر دلهره را فراموش نمی‌کند گرچه عمیق‌ترین سفره‌های زیرینِ وجود را درمی‌نوردد و بسیاری وقت‌ها، در لایه‌هایی باز هم پایین‌تر، واقعیتی متفاوت می‌یابد که دلهره در آن ناپدید می‌گردد یا به حیطه‌اش پا نمی‌نهد. وقتی چنین چیزی رخ می‌دهد پروازی در آزادی بال می‌گسترد و حتا نابودن هم به تسلا بدل می‌گردد.

پیشکش مهرداد مهرجو " به تبرستان www.tabarestan.info

۱۸۷

شعر حتا اگر از چیزهای بسیار منفی هم بگوید باز عملی است دال بر بزرگ‌داشت و برگزاری، زیرا شعر یک کانونِ شدت‌جریانِ حیاتی و کلامی است، نوعی جشنِ کوچک در تهیا و خلاء.

۱۸۸

بینش و امعان از فهم و ادراک فراتر می‌روند. و فراسوی فهم و ادراک نابینایی‌هایی میانی هست که گاه بر اثرِ نور و گاه بر اثرِ تاریکی ایجاد می‌شود. بینش و امعان اغلب در همین نابینایی‌های میانی تکیه‌گاهی می‌یابند.

۱۸۹

آن‌چه ما جهان‌اش می‌نامیم نه یک بلکه چندین جهانِ روی‌هم‌قرارگرفته است؛ جهان‌هایی پوسته‌برپوسته و لایه‌به‌لایه، با میوه‌یی ناشناخته در مرکزشان. ساکنان هر پوسته کاملاً متفاوت از ساکنانِ پوسته‌ی دیگراند. برقراری ارتباط و پیام‌رسانی میان آن‌ها ناممکن است. چرا ما همه خود را *انسان* می‌نامیم؟ چرا برای نامیدن این کُپّه‌ی بی‌معنیِ تفاوت‌های کاهش‌ناپذیر واژه‌یی جز *جهان* وجود ندارد؟ این‌که همه‌چیز زنده جلوه کند هم کافی نیست. واژه‌ی *زندگی*

نیز دربرگیرنده‌ی گوناگونی درهم‌برهمی از فرایندهای متضاد است. این همگون‌سازیِ کاذبِ متافیزیکی و سوءتفاهمِ لفظیِ آن بی‌شک دلیلی دارد و آن این است: همه‌چیز می‌میرد. ولی آیا این دلیل کافی است؟

۱۹۰

نامِ خود را در تنهایی برزبان‌آوردن غرابتِ عجیبی در خودِ آدم ایجاد می‌کند، احساسی مانند سراب‌بودن در کویر. اما گاه این نامیدن لحنی دارد که انگار از خلاء می‌آید و این نام را بی‌آن‌که عملاً اثری در آن بگذارد لمس می‌کند، و همین کافی است تا حضور خودِ شخص دیگر سراب نباشد و به‌طورطبیعی در بطنِ حضورِ وصف‌ناپذیرِ همه‌چیز گنجانده شود.

www.tabarestan.info

۱۹۱

شعر هم‌زمان حضور است و غیاب، هم لاهوت است و هم ناسوت، بودن و نابودنِ توأمان.

۱۹۲

مکاتباتِ واقعیِ یک شاعر را هرگز در نامه‌هایش یا نوشته‌هایی ازاین‌دست نمی‌توان یافت، چنین مکاتباتی فقط در شعرهای او خواهد بود. برای فهمیدنِ او باید هر شعرش را چنان پذیرا شد که انگار فقط خطاب به کسی که آن را می‌خواند نوشته شده است. شاعر در نامه‌نگاریِ روزمره، که او را راحت نمی‌گذارد و مجال‌اش نمی‌دهد تا خود را چنان که لازم است به‌تمامی در اختیار شعر بگذارد، تمرکزِ حواس‌اش را از دست می‌دهد. از سوی دیگر، نامه‌هایی که دریافت می‌کند نیز اغلب به‌دردنخور و زائد، تکراری یا به‌گونه‌ی بی‌مایه‌یی فایده‌جویانه است. در این‌جا هم انتخاب لازم است: زیستن برای شعر نوشتن، یا زیستن برای نامه‌نوشتن. استثناها نادرند. و به‌هم‌آمیختن این دو گزینه تقریباً ناممکن است.

۱۹۳

هیچی و خلاء بینش ما از پُری و سرشاری را متزلزل می‌کنند، به همان‌سان که همسایه‌هایی که کنارآمدن با آن‌ها آسان نیست احساس امنیت و آسوده‌خاطر بودن ما را در خانه‌ی مصنوعی‌یی که به عنوان پناه‌گاه و محل دفاع برای خود ساخته‌ایم خدشه‌دار می‌سازند. در این حالت دو امکان برای ما وجود دارد: یا راکدماندن در پناه‌گاهی که سرانجام فروخواهد ریخت، یا بیرون‌رفتن به سوی فضایی روباز به استقبال ماجرای مطلقی که ما را فرامی‌خواند.

۱۹٤

شعر تولدی است دوباره، ازآن‌دست که جریان‌های مختلف دانایی و حکمت در جست‌وجویش بوده‌اند. شاید هم شعر بیداری دیگری باشد و چشم‌گشودن به واقعیت باز و گشاده.

پیشکش "مهرداد مهرین" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱۹۵

بدترین چیز تلویزیون نه در محتوا بل در ماهیت، ریتم و لحن آن است. سیل بی‌پایان تصاویر نه فقط نگاه که اندیشه را نیز، که، برخلاف موقعیت‌اش در برابر منظره و نقاشی، مجال بازگشت ندارد فرا می‌گیرد. شتاب‌زدگی سرسام‌آور آهنگ طبیعی آدمی‌زاد را خفه می‌سازد و با حرکتی شتابان او را بیمارگون فرو می‌بلعد و ریتم واقعی‌اش را برهم می‌زند. جهت‌یابی دوگانی (binaire)، تأییدکننده و عموم‌گرایانه‌ی بیش‌ازحد تلویزیون دربرگیرنده‌ی پیامی سرسختانه اقتدارآمیز و حتا تمامیت‌طلب است. ادعای انطباق با زبان تلویزیونی یا کاربرد چنین زبانی به عنوان محملی برای آموزش و فرهنگ یک سوءتفاهم اسفناک و خطرناک است. فیلم‌برداری از برنامه‌هایی شبیه کلاس درس یا تعدادی شعرخوانی، گیریم همراه با موسیقی متن، بسنده نیست. ناپایداری ساختار، کژدیسگی ریتم و پیام‌رسانی بدون ملاک تمایز به مخاطبانی پایین‌تر از حد متوسط خصایصی قابل‌جبران نیست. آن‌جا که امعان، بازاندیشی، درنگ و

سکوت جایی نداشته باشد جای مساعدی برای انسان آزاد و آفریننده نیست، هم‌چنان که جای مناسبی برای اندیشه‌ی باز نیست که در محدوده‌ی سد و مانع تجارتی و تبلیغاتی، یا سیاسی و ایدئولوژیکی محصور می‌ماند.

۱۹۶

هر شعری یک عمل یادگیری است. *چزاره پاوزه* به این نکته اشاره کرده که شاعر هر چه‌قدر هم که شاعر بزرگی باشد باز یک شاگرد و نوآموز است. و این نکته به گونه‌یی همان نظر *اچا دوکیروز* (Eça de Queiroz) را بیان می‌کند که نوشته است: *من بلد نیستم بنویسم، هیچ‌کس نوشتن بلد نیست*. هر متنی، و به‌ویژه هر شعری، فقط یک زه‌یافت است و بس.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۹۷

علم و دانش زندگی را طولانی‌تر می‌سازد. اما مرگ را چه‌گونه می‌شود کوتاه‌تر کرد؟

۱۹۸

شعر تقریباً در پایان کلام آغاز می‌شود، اما هیچ‌گاه آن را وانمی‌نهد. کاربردهای دیگرِ کلام همه کلام را وامی‌نهند.

۱۹۹

شعر یک حضور است. آن‌چه ازاین‌پس هست و پیش‌ازاین نبود. آن‌چه تنهاییِ آدمی را همراهی می‌کند و غیاب‌ها را بی‌آن‌که غیاب‌بودن‌شان پایان گیرد به حضورها تبدیل می‌سازد.

۲۰۰

شعر هرچند به بزرگ‌ترین واقعیت ممکن پرداخته است اما اغلب از گذرگاه‌های تنگ ناواقعیت عبور کرده است. امروزه جست‌وجوی اصلی و عمده‌ی شعر گشودنِ واقعیت و گشوده‌شدن به واقعیت به منظور رخنه‌کردن در اعماقِ آن به

دور از گریز و فرار و واقعیت گرایی مبتذل است. آن‌چه شعر می‌جوید واقعیت بدون مرز، واقعیت بی‌کرانه در هرچیز و همه‌چیز است؛ همان‌گونه که با داد وستد با وجود و با بیان‌کردن وجود در پی تولید واقعیت بیش‌تری است. بدین‌سان شعر به واقع‌گرایی راستین، واقع‌گرایی فرارَوَنده، بزرگ‌ترین واقع‌گرایی ممکن تبدیل می‌شود.

۲۰۱

برای نزدیک‌ترشدن به شعر گاهی به‌یادآوردن این نکته خوب است که شعر چه چیزهای نیست. این که، برای مثال، شعر نه درمان‌گری است، نه سخن‌وری، نه ایده‌ئولوژی، نه سیاست، نه دین، نه ادبیات. شعر هیچ‌کس را درمان نمی‌کند، زنجیره‌ی بی‌گسست نیست، نظام توضیح‌المسائلی رسم نمی‌کند، تخته‌نجات نیست، ساختاری کم‌وبیش لفاظانه هم نمی‌سازد. شاید شعر درست قطب مخالف همه‌ی این‌ها باشد.

۲۰۲

شعر همواره موقّتی و در حال تغییر است. عجیب به نظر می‌رسد ولی *بودلر* به‌صراحت می‌گوید که تصحیح‌کردن از انجام‌دادن مهم‌تر است. از آغاز یک شعر تا پایان ظاهری و ناموجود آن. هیچ شاعری نمی‌تواند نه وجود بی‌نهایت واریاسیون‌های ممکن شعرش و نه مراقبت شدیدی را که لازمه‌ی این تصحیح‌هاست فراموش کند. از این زاویه، فرضیه‌ی جسورانه‌ی *والری* قابل‌فهم است: منتشرکردن روایت‌های متفاوت هر شعر. اما به‌هرحال آن‌چه در این مورد نیز مثل همه‌جا پیش می‌آید این است که برای دورترفتن در این مسیر نیز انتخاب یکی از این واریاسیون‌ها ضروری است، واریاسیونی که چه بسا در مواردی بهترین هم نباشد.

۲۰۳

شعر نیز مثل بقیه چیزهای روی زمین، وزن خودش را دارد. حس‌کردن این وزن همیشه آسان نیست. اما قانون ثقل و جاذبه‌یی که بر شعر اثر می‌گذارد نه تنها

www.tabarestan.info پیشکش "مهرجو" تبرستان

نیرویی روبه‌پایین بل کششی روبه‌بالا را نیز در بر می‌گیرد. یعنی یک نیروی جاذبه‌ی دوسویه است. با استناد به همین معنای دوسویه واژه‌ی ***عمود (قائم)*** از جمله برای قطعه‌های این کتاب و شعرهای دیگری به همین نام انتخاب شده است.

۲۰۴

هم‌چون ***لزاما لیما*** (Lezama Lima) که به امکان یک ***لوگوس خیال*** اشاره می‌کند، شاید بتوان از ***اروس اندیشه*** هم سخن گفت. یا بهتر بگوییم، از ***عشق به اندیشه***، یا ***اندیشه‌یی که عشق می‌ورزد***. بسیارند کسانی که این جنبه‌ی ***افزوده*** را، که مانندِ ریزشی متمرکز در اندیشه است، درک نمی‌کنند.

پیشکش "مهدی سحرخیز" به تبرستان
www.tabarestan.info

۲۰۵

شعر راهی است نامنظم، بدعت‌آمیز، غیرمکتبی، به سوی شناخت و در ذات خود یگانه با بینش و خیال. شعر، همان طور که ***باشلار*** (Bachelard) می‌گوید، یک ***متافیزیک لحظه‌یی*** است. درعین‌حال، شعر به راز و رمز چشم دوخته است، موضوعی که برای ***اینشتین*** یک شرط اساسی بود. شعر این راز و رمز را، چونان موهبت یا اصلی بنیادین، غنا و توسعه می‌بخشد. به علاوه بی‌آن‌که به پیش‌داوری‌ها، هنجارهای ازپیش‌موجود یا احکامِ پیشاپیش (Preceptes) گردن نهد، خود را با اصولی که خود می‌آفریند و ***اونامونو*** آن‌ها را بصیرانه ***احکامِ پساپس*** (Postceptes) نامیده است، هم‌ساز می‌کند.

تقریباً افسانه

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

تقریباً افسانه. آن‌جا که واقعیت در شُرُف ناپدیدگردیدن یا به مبدل‌شدن به شبح و خلاء است، حرف و کلام آن را در بر می‌گیرد یا بر لبه‌ی این استحاله نگاه‌اش می‌دارد؛ با توسل به نخِ کم‌وبیش نامریی تخیّل و شعر، یعنی ناافسانه. بر لبه‌ی افسانه.

تقدیم به کتابخوان "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱

آن‌ها به‌قدری با هم یک‌دل و یگانه بودند که وقتی یکی از آن دو می‌رفت دیگری برمی‌گشت.

۲

قانون هم‌نوایی روشنایی و تاریکی نامعلوم است. آن‌چه معلوم است این است که ما اغلب باید روشنایی را با بخش تاریک و تاریکی را با بخش روشن وجودمان بنگریم. چه بسا با این کار، با حرکت از خودمان، آن‌ها را نادانسته کامل‌تر کنیم و پی ببریم که روشنایی و تاریکی تنها واریاسیون‌هایی از یک رُکنِ اساسیِ دیگراند.

پیشکش امیرداد میرزا به تبرستان
www.tabarestan.info

۳

به نظر می‌رسد ابدیت زمانی است تُندتر و ناگهان بازایستاده.

٤

زندگیِ نمادها گاه چنین ایجاب می‌کند که همگی به حال تعلیق درآیند تا نماد دیگری انتخاب شود. و حالا که هر نمادی خواستار تنهاییِ تولد خویش است، آیا نباید همه‌ی نمادها در نهایت امر زدوده شوند تا آن نمادی که همواره کم‌بودش احساس می‌شود پدیدار گردد؟

٥

نوشتن کاری است عمیقاً محتاطانه و سنجیده، به‌شدت خصوصی و درونی، تقریباً نهانی و محرمانه. برای نوشتن چه بسا باید خود را پنهان کرد.

٦

زندگی به یک دزدی بدون دزد می‌ماند. هیچ‌کس نیست تا استرداد اموال مسروقه را از او مطالبه کنیم، یا اصلاً بتوانیم او را به دزدی متهم کنیم. بااین‌حال، چه بسا از

پی‌بردن به این‌که جُرمی هست که ما را بدبخت کرده تسلا بیابیم. یا مگر آن‌که اصلاً خودمان در این دزدی دست داشته باشیم.

۷

هر روز، به‌دقت، در یک ساعت معیّن تنبیه می‌شد. سرانجام از روی این ساعت پرید. ازهمین‌رو روزهای این آدم یک ساعت وقت کم داشت.

۸

گاهی چشمانِ بازم تمثیلی ازغایب‌بودن‌اند، استعاره‌ی همگانی از یک بینایی در حالِ مرخصی و تعطیلات.

پیشکش بهزاد مهرجو " به تبرستان
www.tabarestan.info

۹

اگر لیوان‌های لازم را فراهم کنیم بطری‌ها خودبه‌خود خالی خواهند شد. و دهان‌هایی نیز خودبه‌خود برای نوشیدن به وجود خواهد آمد.

۱۰

محال یگانه شیوه‌ی وجودِ ممکن است.

۱۱

دوپهلوبودن زندگی ما را وامی‌دارد که در آنِ واحد هم ساکت نمانیم و هم سکوت کنیم. تنها اگر ترتیبِ زندگی را به‌هم بزنیم می‌توانیم این دو کار را باهم انجام دهیم. یا هیچ‌یک را انجام ندهیم.

۱۲

تعادلی برخوردار از دو دست، یا دستانی در حالِ تعادل: رفت‌وآمدی از هیچ به هیچ.

۱۳

گاه اندیشه پَرش می‌کند و زمینی را که سکوی این پرش بوده یک‌سره از یاد

می‌برد. چه بسا شیوه‌ی متمرکزشدنِ دیگری برای یافتنِ زمین یا پرتگاهِ بعدی وجود نداشته باشد. شاید در لحظه‌یِ مرگ نیز همین حالت پیش می‌آید.

۱۴

زمان چنان سریع می‌گذرد که انگار هرآن‌چه رخ‌داده است وقتِ رخ‌دادن نداشته است.

۱۵

ما زندگی‌مان را صرفِ ساختنِ فرافکنی‌ها می‌کنیم. از جمله ایده‌ی مرگ را می‌آفرینیم که بی‌گمانَ فرافکنیِ اصلی ماست، اما درحقیقت ما نه زندگی می‌کنیم نه می‌میریم، فقط فرافکنی می‌کنیم. این راز هم‌چنان سر به مُهر می‌ماند که: فرافکنیِ نخستین چیست؟

پیشکش مهرداد مهرجو "تابارستان"
www.tabarestan.info

۱۶

اگر چیزی به‌قدرکافی تکرار شود سرانجام خنثا و ناپدید می‌گردد.

۱۷

باید همه‌ی کارها را متوقف کرد تا این‌که هرچیز خودبه‌خود از نو انجام شود. و همه‌چیز از یک بار آغاز شود.

۱۸

هر نوشتاری اقدامی است جدید برای بیان یک کوشش: کوشش برای زندگی‌کردن. این اقدام‌های گوناگون فقط گاه‌گاهی به یک‌دیگر نزدیک می‌شوند. بااین‌حال، به نظر می‌رسد تحولاتِ ناگزیرِ این اقدام‌ها در جای دیگری با هم جمع می‌شوند. شاید در آن‌جا کوششِ برای زندگی‌کردن نیز کامل می‌شود.

۱۹

یخ به سنگی می‌ماند و انسان به خدایی. اما انسان و یخ شتاب‌زده‌اند.

۲۰

باید در راه افراط پیش‌تر رفت.
اما آن‌جا شاید دیگر کلمه‌یی نباشد.
درآن‌صورت باید بی‌کلمه سخن گفت.
یا تقریباً بی‌کلمه.
یا سخن نگفت.
یا تقریباً سخن نگفت.

پیشکش "مهرداد مغانی" به تبرستان
www.tabarestan.info

۲۱

شاید معنای کلمه‌ی **هیچ** و **پوچ** صورت شخصی‌دادن به کلمه‌ی **نیستی** و ایفای نقشِ کمکی برای آن باشد. اندکی مغاکَ کم‌تر در دلِ مغاک.

۲۲

به نظرم می‌رسد که از دور چیزی را لمس می‌کنم که روزی به دستِ کسی از نزدیک لمس شده است. و با چیزی که خود کم دارم کم‌بودی را که در همه‌چیز هست لمس می‌کنم.

۲۳

در بازگشت از رؤیا گاهی احساس می‌کنم که بهتر بود برنمی‌گشتم. در چنین لحظاتی استثنایی، آن راه‌حلِ رایجی که بیداری را هم‌چون نوعی رهاشدن احساس می‌کند، درهم می‌شکَند.

۲٤

شاید در مُردن‌ام این من نباشم که می‌میرم. آیا این من بودم که در تولدم زاده شدم؟

۲۵

پیاده‌روِ روبه‌رو ما را صدا می‌زند. شاید بقایایِ خدایانی هنوز موجود را در بر

داشته باشد و نیز خانه‌یی که هرگز محصور دیوارها نخواهد شد، بارانی که در این سوی خیابان نباریده، شاخ‌وبرگ‌هایی آزادتر، مرگی که در راه‌ها حمله نمی‌کند، یا رنگ ناشناخته‌ی رستگاری ما. بااین‌همه، ما تصمیم نداریم پیاده‌رو این‌سو را ترک کنیم یا به آن سوی خیابان برویم. بنابراین دو امکان باقی می‌ماند: یا پیاده‌رومان را با خود برداریم و به آن‌سو ببریم یا ریسک کنیم و برویم پیاده‌رو مقابل را به این‌سو بیاوریم و در این‌جا مستقر کنیم. درهرحال، منفی‌ترین کار آن است که به فراخوانِ پیاده‌روِ روبه‌رو بی‌اعتنایی کنیم.

۲۶

وقتی که خستگی چون جانوری جوَنده جوهرِ کُنه وجودمان را می‌جَوَد باید برای رهایی از چنگ آن از خود بیرون آییم. یا حفره‌یی را بیابیم که مصون از آسیبِ جونده‌گان از پایین نگاه‌دارنده‌ی ماست. خود را به خلاء وجود خویش سپردن، سفری است بدون تضمینِ برگشت. هرچند به‌گونه‌یی این را هم می‌دانیم که گاه از نیستی هم برمی‌گردیم.

۲۷

ناب‌ترین خط آن است که از نقطه‌های خود، به‌ویژه نقطه‌ی آغاز، صرف‌نظر کند.

۲۸

حتا هوا هم می‌شکند. حتا آن‌چه که نیست هم می‌شکند. حتا شکستگی هم می‌شکند. شاید شکستگی درمانِ همه‌چیز باشد. شاید شکستگی وجود داشته باشد.

۲۹

مردی در خیابان منتظر بود که کسی گذر کند. اما هیچ‌کس گذر نکرد. انتظار و انتظار. هیچ‌کس از آن‌جا عبور نکرد. آن‌گاه دوان‌دوان از آن‌جا گریخت. اما باز

هم با کسی روبه‌رو نشد. مرد سرانجام پی برد که خودش همان هیچ‌کس بوده است.

۳۰

دری بود که خودبه‌خود باز می‌شد. در دیگری هم بود که خودبه‌خود بسته می‌شد. از این دو در دری شکل گرفت که کسی نمی‌توانست آن را باز کند یا ببندد.

۳۱

ما در میان بقایای ناپایدار سعادت‌های قدیمی به سر می‌بریم، هم‌چون خستگیِ مفرطی در میان تکه‌های متزلزل یک استراحت صدساله.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۳۲

آیا هرآن‌چه در تن من جاگرفته من‌ام؟ گاه حس می‌کنم که هر جزء از تن‌ام دارای منِ دیگری است که باید هرازچندی از منِ من جدا شود تا به‌طور کامل به کار خودش بپردازد. درحقیقت، جمع کردن همه‌ی این اجزاء، یعنی پیداکردن حاصل‌جمعِ خودم هربار برایم دشوارتر می‌شود. شاید باید به منهاکردن رو بیاورم.

۳۳

صفر معادل نیستی و خلاء است. بااین‌همه، وقتی در سمت راست عددی قرار می‌گیرد آن را تقویت می‌کند. آیا افزودنِ صفر به هر چیزی همین پی‌آمد را دارد؟

۳٤

هر پیامی پنهان‌کننده‌ی پیامی دیگر است. اگر انسان یاد می‌گرفت رد پای پیام‌ها را در مسیر گذشته دنبال کند شاید می‌توانست خبرِ آغازین، طرحِ پایه‌یی، پیامِ نخستین را نیز بازیابد. در آن صورت می‌توانستیم سعی کنیم به درونِ این پیام نخستین راه یابیم و بخشی از آن شویم. شاید هم پی می‌بردیم که جز یک پیام، که همیشگی است، پیام دیگری وجود ندارد.

۳۵

باد سنگ‌ها را تلطیف و شب را تلنبار می‌کند؛ چنان‌که انگار حکمتی ناشناخته دارد و حسِ تشخیصی برای تمییزدادنِ نامحسوسات.

۳۶

گاهی عادت‌های همیشه‌گی از ما محافظت می‌کنند و تقریباً با دیرمانی و ایستایی مدافعِ ما می‌شوند. بیدارشدن و از نو نگاه را در نور یله‌کردن، شنیدن و ناگهان در خطه‌ی موسیقی توقف‌کردن، چشم‌برگرداندن به بالا برای نظاره‌ی درختان، پاسخ‌دادن به گرسنگی و تشنگی. تا این‌که روزی، مثلِ شاخه‌های آسیب‌دیده از موریانه‌هایی عجیب، روتین‌های ما هم ترک برمی‌دارند و می‌شکنند. در این هنگام آدم ناگهان با تنه‌ِ پیاله، نالهِ‌ی یک گل، قید و بندِ درونی، وارونگیِ متن، سقوطِ کلام، آن‌سوی روز و آن‌سویِ مرگ روبه‌رو می‌شود. اما روتین‌هایی هم هستند که از پا درنمی‌آیند و گویی نقشِ دیگری ایفا می‌کنند، مانند روتینِ رنج‌کشیدن و ازدست‌دادن. آن‌گاه به بعضی روتین‌ها مظنون می‌شویم که نکند نقشِ آن‌ها نزدیک‌ترکردنِ ما به نویدبخش‌ترین راه باشد: روتینِ نبودن.

۳۷

آیا می‌توانیم پرسوناژهای خواب و رؤیا را از عالمِ رؤیا بیرون آوریم و با آن‌ها حرف بزنیم؟ این کار چه بسا آسان‌تر از آن باشد که تصور می‌کنیم. کافی است به یاد داشته باشیم که قرارگرفتن بیرون از رؤیا به معنی قرارگرفتن در رؤیایی معکوس است.

۳۸

باید از قرضی که داریم چیزی کم کنیم، حتا اگر ندانیم این چه قرضی است. یا شاید هم تمامِ زندگی را باید هم‌چون قرضی غیرقابل پس‌دادن کم کنیم.

۳۹

هر نوشته‌یی انگار بر لوح مکتوبی که نوشته‌ی پیشین از روی آن زدوده شده است شکل می‌گیرد. هرچیزی که بنویسیم اثری است از طرحی بر روی نوشته‌یی دیگر که، هرچند کم‌وبیش زدوده شده، در اصل و بنیادِ خود هم‌چنان زنده است. هر کلمه‌یی که بنویسیم آن‌چه را قبلاً در لایه‌ی زیر نوشته شده است بیدار می‌کند. و نیز آن‌چیزی را که منتظر است تا نوشته شود. دراین‌صورت، این لوح مکتوب جاودانه خواهد بود. ازهمین‌رو، درنهایت، هیچ کاری وخیم‌تر از نوشتن نیست. شاعر این را می‌داند.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۴۰

میان نقطه‌هایی ناموجود گذارهایی هست که به خاطر تحقق‌یافتن‌شان این نقطه‌ها را خلق می‌کنند. زندگی یکی از این گذارهاست. شعر نیز یکی دیگر از آن‌هاست.

۴۱

یک‌نواختیِ ابلهانه‌ی زمان گاهی در بروز ناگهانیِ حالاتِ ضدزمان از هم می‌پاشد؛ انسان می‌تواند پرچم خویش را در زمینِ این حالاتِ ضدزمان بکارَد و بیاموزد که کشف و شهود از شکسته‌شدنِ گنجینه‌های غرق‌شده و بادهای دفن‌شده و ازبندرستنِ آن استعدادِ دربندمانده‌یی که در بنیانِ واقعیتِ آرمیده است، برمی‌خیزد.

۴۲

قطع‌کردنِ دیالوگ درونی سرانجامی جز جنون ندارد. تشدید بی‌اندازه‌ی آن نیز به دیوانگی می‌انجامد. راه دیگرِ دیوانه‌شدن تبدیل‌کردنِ این گفت‌وگو به تک‌گویی است.

۴۳

برای فراموشی هم باید کار کرد. در کنارِ هر کلمه، هر آشنایی و هر جدایی باید گودالی حفر کرد و مجال داد تا، با پیشی‌گرفتن از فراموشی، زائده‌هایی که

زندگی را اشغال می‌کنند در این گودال از بین بروند. فقط بدین شیوه، فراموشی سد راه ما نخواهد شد. وانگهی، می‌توانیم سعی کنیم، با پرده‌های همیشه پایین کشیده‌شده‌ی سکوت و سنگ‌های خفته، مهارتی کسب کنیم مشابه مهارتی که کارگران یاد و خاطره از آن برخوردارند. از سوی دیگر، چه بسا کارکردن برای یاد و خاطره نیز شیوه‌ی دیگری از آفریدن باشد، چنان‌که انگار این جهان را خدایی ساخته و در خاک نهاده است تا جوانه زند نه برای آن‌که از میان برداشته شود. یا چنان که انگار کلمه با آوازی بدون نیاز به دهانی یا نوشته‌یی پدید آمده باشد.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۴۴

گاه چهره‌یی بر لبه‌ی پرتگاه نوسان می‌کند و ما احساس می‌کنیم که او سقوط نمی‌کند زیرا خود پرتگاه نگه‌دارنده‌ی اوست. آزمونی سرمشق‌گونه، که شعر و شاعری واقعی خطر آن را می‌پذیرد درعین‌حال که می‌داند چه بسا تندبادی گم‌گشته تعادل‌اش را برهم زند.

۴۵

آدم غرق‌شده با این امکان‌ها روبه‌روست: یافتن یک تخته‌نجات یا تبدیل‌شدن خودش به یک تخته‌نجات.

۴۶

ما هم‌چون دیوانگان زندگی خود را در جست‌وجوی جعبه‌یی می‌گذرانیم که بتوانیم سایه‌مان را در آن نگه داریم.

۴۷

خدایی به سوی بدتر. پنداری است هولناک اما قابل‌تصور، به‌ویژه اگر تمایزی را که *استاد اکهارت* میان *خداوندی* و *خدا* قائل است بپذیریم؛ زیرا در این صورت *خدا می‌شود و زائل می‌شود*. افزون‌براین، خدایی که به سوی بدتر رو

کرده باشد امکان همراهی و امیدواری بزرگ‌تری برای انسان ایجاد می‌کند. جای تعجب نیست که نام یکی از آخرین کارهای تأثیرگذار بکت (Cap au pire) ***پیش به سوی بدتر*** (به انگلیسی Worstward Ho) باشد.

٤٨

یکی از سفارش‌های این زمانه: نوشدن، به‌روزشدن. حتا نیستی هم نوسازی و به‌روز می‌شود.

٤٩

کسی نمی‌داند آیا والاترین نوع موسیقی معجزه‌یی است که به طبیعت تبدیل می‌شود، یا فقط طبیعتی است که از سر نیاز به معجزه تبدیل می‌گردد.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

٥٠

در پایین‌رفتن از پلکان متخصص شد. تا سرانجام به سوی بالا افتاد.

٥١

آیا آن‌چه هست می‌تواند غمِ آن‌چه نیست را تسلا بخشد؟ آیا آن‌چه نیست می‌تواند غمِ آن‌چه هست را تسلا بخشد؟ یا این دو غمِ یک‌دیگر را دامن می‌زنند؟

٥٢

قطب‌نماها مُرده‌اند زیرا که ما جهاتِ اصلی را از میان برداشته‌ایم. از این پس تنها امکانی که برایمان مانده این است که چندان بیراهه‌پیمایی کنیم تا نقطه و جهتی را که درآنیم نیز بزداییم.

٥٣

رؤیا یک زندان است. چه بسا بتوانیم از آن‌جا پرواز کنیم اما چیزی ما را زمین‌گیر می‌کند. می‌توانیم از آن‌جا برویم اما راه‌هایی که در برابر ما پدید می‌آیند متقاطع‌اند. ریزش‌ها متوقف می‌شوند هرچند طولِ زمان‌شان در این بی‌ثباتی‌یی که

جانشین زمان شده بر ما معلوم نیست. عاری از نام‌ها، ما توان آن را نداریم که از حیطه‌ی بازنمود و تصور بیرون آییم. با همه‌ی چهرها، چه آن‌ها که برایمان آشنایند و چه آن‌هایی که هرگز ندیده‌ایم، برخورد می‌کنیم. هوا نیست: تهدید تنفس می‌شود. بعضی چیزها خاموش می‌شوند بی‌آن‌که روشن شده باشند. نوعی جنون، چیزی شبیه طلسم ورطه‌های درهم‌شکسته، در دل احساس می‌کنیم. هراسان کلامی می‌جوییم، اما همه‌ی کلام‌ها بیرون‌اند و نمی‌توانند به درون آیند. هویت ما به مویی بند است و شکی درباره‌ی مزیت فنا در ما نجوا می‌کند. و همه‌چیز هم‌چون تمرینی اجباری پیش‌از صحنه‌ی نهایی به نظر می‌رسد.

پیشکش "مرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

۵۴

هرچند باورمان نمی‌شود اما همیشه هستی آبادهایی در درون نیستی، و نیستی‌سراهایی در درون هستی وجود دارد.

۵۵

تنها تصاویری گذرا و بس. و ما، که بخش اندکی از این تصاویریم، تصاویری دیگر می‌آفرینیم و آن‌ها را به این جریانی که از مسیرش چیزی نمی‌دانیم می‌افزاییم. در این ازدحام عجیب تصاویر، تصاویر خدایان دست کم سیمایی از معنا به این جریان می‌بخشید. اما حسادت انسان‌ها توانست آن‌ها را از این جریان طرد کند و به سوی نیستی براند، نیستی‌یی که چه بسا باز بیراهه‌یی به سوی تصویری دیگر باشد.

۵۶

اگر زندگی و شعر ناپیوستگی‌اند، آیا شیوه‌یی برای دست‌یابی به پیوستگی وجود دارد؟ هرچند ما این شیوه را نیافته‌ایم، اما بر این نظریم که بی‌تزلزل در کار بوده‌ایم تا کسی یا چیزی آن را به دست آوَرَد. گرچه خود با خویشاوندی غریبی از نوادگان انقطاع و انقباض‌ایم.

۵۷

شیخ به‌وجدآمده به لکنت یک وردخوانیِ بی‌پایان می‌افتد. آن‌گاه دیگر تشخیصِ این امر که آیا لکنت برخاسته از وردخوانِ است یا از خودِ ورد ناممکن می‌شود. اما به‌هررو، برای گوش‌فرادادن به او باید گوشی الکن داشت.

۵۸

خطرِ درپرانتزگذاشتنِ چیزی آن است که آدم دیگر هرگز نتواند بداند آیا خود در بیرون یا درون پرانتز مانده‌است.

۵۹

نه زیر و نه بم. صدای درست را بدون یک موسیقیِ مطلق چه‌گونه می‌توان یافت؟

www.tabarestan.info

۶۰

مشتقاتی از رشد نشانه‌ها: نشانه‌یی پس از نشانه‌یی دیگر، نشانه‌یی پشت هیچ نشانه‌ی دیگر، نشانه‌یی بدون هیچ نشانه‌ی دیگر، نشانه‌یی منهای نشانه‌ی دیگر، نشانه‌یی منهای خودش، نشانه‌یی.

۶۱

برای انسان دیرهنگام است. اما همیشه برای انسان دیرهنگام بوده است، از همان لحظه‌ی نخست حیات‌اش. و شاید حتا از پیش‌تر از آن لحظه نیز. هم‌ازاین‌رو انسان هرگز به هستی دست نمی‌یابد. هم‌ازاین‌رو، لائو-تسو پیر زاده شد. و باز ازهمین‌رو تنها این امید باقی است که راه برعکس پیموده شود، از دیر به زود، از نیستیِ پایانی و میانی به سوی نیستیِ آغازین و پیش‌گفتارهای نهانی‌اش. این راز می‌تواند پیش از دانه آشکار شود[1]. شاید درخت و پرنده‌گانِ زودهنگام‌ترین روزِ جهان هنوز آن‌جا باشند.

۶۲

ماه‌هایی هستند که به خورشید تبدیل می‌شوند و دیگر نور را بازنمی‌تابانند: آن‌ها

۱ـ اشاره به راز دانه‌ی خردل، در انجیل.

نور را در درون خویش یافته‌اند. چه بسا سرنوشت ماهواره‌ها این نباشد که هم‌چون ستاره‌گانی مرده بی‌وقفه در گردش باشند. ظاهراً هیچ‌چیزِ مرده‌یی نمی‌تواند زمانی طولانی در گردش باشد.

۶۳

امکان هیچ ترازنامه‌یی نیست. معیار یک‌دستی وجود ندارد. بده‌کاری و بستان‌کاری مبانیِ متفاوتی دارند. جمع‌ها اغلب به جای کسرها قرار گرفته‌اند و، در دفترِ ثبت، ستون ارقام مدام تغییر می‌کند، یا بدون اطلاع قبلی پاک می‌شود. برای مثال، عشق،، بدون هیچ متغیری، در هر دو ستون درج می‌شود. اگر عالم حساب و کتابی می‌داشت اداره‌اش می‌بایست به جنون سپرده می‌شد.

پیشکش مهرداد مهرجویی تبرستان
www.tabarestan.info

۶۴

شهامت‌داشتن برای چشم‌پوشی از درجِ نامِ خود بر لوحِ یادبود، کار آسانی نیست. بااین‌حال، چنین نامی نوعی تداخل و مداخله است.

۶۵

کاوش‌های فضایی نشان داده است که سیاره‌ی ناهید (ونوس) برای انسان جهنمی است. آیا سیاره‌ی زمین نیز برای کسی که انسان نیست یک جهنم است؟ هر جهانی می‌تواند برای کسی دیگر جهنم یا بهشتی باشد.

۶۶

مرده‌گان شاید بتوانند حرف بزنند اما قادر نیستند شعر بسازند.

۶۷

گاهی اندیشه از خواندن بازم می‌دارد.

۶۸

ما در دنیا چیزها را جابه‌جا می‌کنیم، و چیزها، جیرجیر می‌کنند و چون نان در

حرارتی بیش‌ازحد، به قرچ‌قرچ می‌افتند. انگار از شرمِ رفتاری که با آن‌ها می‌کنیم ناله سر می‌دهند. چه‌گونه می‌توان تار و پودِ یک طرح را چنان بافت که هیچ‌چیز شرمسارِ هیچ‌چیز نباشد.

۶۹

عشق هیچ‌گاه مصرف[۱] نمی‌شود. نه پیش از مصرف فرضی‌اش، چراکه در آن هنگام چیزی کم است؛ و نه پس از آن، زیرا آن‌گاه چیزی زیادی است، و زیادی‌بودن چیزی شیوه‌ی دیگری از کم‌بود است. لحظه‌ی مصرف ظاهری عشق چیری جز یک سرگیجه‌ی گذرا نیست، آذرخشی شبح‌آسا که نزدیکی و دوری، پُری و خلاء را روی هم قرار می‌دهد. این لحظه هم‌چون نقطه‌یی است که به محضِ پدیدآمدن زدوده می‌شود. آن‌چه باقی می‌ماند فقط خاطره‌یی است از امکانی که تحقق‌پذیر جلوه کرده است. درنتیجه، ما کلمه‌ی مصرف را برای نام‌گذاری چیزی به کار می‌بریم که نوعی ازدست‌دادن است. ازدست‌دادنی شاید ضروری، شاید هم نه.

۷۰

نیمکتی در کلیسایی قدیمی، فرسوده از وزن‌ها و نیایش‌ها. جامی که پس از تماس با لب‌های بسیار از شفافیت‌اش کاسته شده است. چمدانی که آدم را تا لحظه‌ی سفرِ بی‌باروبُنه‌اش همراهی می‌کند. دری که چون رسمی خوابگردانه باز و بسته می‌شود. کافی است چنین چیزهایی را ببینیم تا باقیِ چیزها متفاوت شوند.

۷۱

شعر حرکتی است روحی که کم‌کم به خردی دیگر دست می‌یابد.

۱ـ در زبان فرانسوی، اصطلاحِ «مصرف‌کردنِ ازدواج» بر هم‌آغوشی یا نزدیکیِ زناشویی و برآورده‌شدن نیازِ جنسی دلالت دارد. در این‌جا همین معنای مصرف و مصرف‌کردن در موردِ عشق نیز به کار رفته است. از سوی دیگر، خودِ واژه‌ی آشنای مصرف نیز به‌خودی‌خود گویای معناهایی است. از جمله مصروف‌شدن و اختتام. به‌همین‌دلیل، در برگردان فارسی همین معادلِ «مصرف» نگاه داشته شده است.

۷۲

خاموش کردن چراغ هر شب مانند آیینی از پاگشایی. زیرا هر چراغ سراچه‌یی موقتی است که درحقیقت نمی‌دانیم چه‌گونه آن را خاموش کنیم. تازه مگر روشن کردنش را می‌دانیم؟ شب هم‌دستِ ما می‌شود و جایگزینِ ما می‌گردد تا دستِ کم بتوانیم دوباره آغاز کنیم.

۷۳

درد آینه‌ها: ناتوانی از نگاه‌داشتن تصویری که بازمی‌تابانند یا جلوگیری از انعکاس این تصویر در آینه‌های دیگر. ازاین‌رو، هر آینه‌یی، اگر می‌توانست، همه‌ی آینه‌های دیگر را درهم می‌شکست و با این کار تداوم خودش را نیز به مخاطره می‌انداخت، چراکه تنهایی سرانجام همواره آینه‌ها را درهم می‌شکند.

۷٤

هرچیزی پیش‌نشانه یا پیش‌آگاهی و احساس قبل‌از وقوعِ چیزی است. کافی است چنین امری را حس و تجربه کنیم تا وارد زنجیره‌ی بی‌پایان چیزها شویم، حتا اگر ندانیم این احساسِ پیش‌آگاهانه چه عواملی را به هم مرتبط می‌سازد.

۷۵

از زیستن خسته شد. خستگی از اجبارِ مردن نیز به آن اضافه شد. آن‌گاه وسیله‌یی یافت تا به جایی دیگر بنگرد. و گرچه هیچ‌چیزی ندید، اما دستِ کم دیگر احساس خستگی نکرد.

۷٦

بالاترین سطحِ تفاوت از بالاترین توانِ تسری نیز برخوردار است.

۷۷

جهان متنی است بین پرانتز، یا حتا شاید کلمه‌یی است بین پرانتز. بی‌تردید، همه‌چیز، از جمله انسان، بین پرانتز است. به نظرمی‌رسد همه‌چیز در حالت معلق و

مشروط به سر می‌برد. هیچ‌چیز، از یک گُل گرفته تا خدا، هستیِ تام و تمامی ندارد. اگر پرانتزها برداشته شوند چه پیش خواهد آمد؟ آیا در هرچیز هستی جدیدی خواهیم یافت یا هیچ‌چیزی داخل پرانتز نخواهد ماند؟ آن‌چه مسلم است این است که چنان‌چه پرانتزها برداشته شوند دوباره گذاشتنِ آن‌ها دیگر امکان ندارد. شاید مبنای زندگی کردن پذیرفتنِ پرانتزها باشد.

۷۸

کناره گرفته از همه‌چیز، انسانی صرفاً در انتظار به سر می‌برد. او نمی‌داند منتظرِ چیست. باوجوداین، رفته‌رفته به راز و رمز حال خود پی می‌برد: انتظار کشیدن هنرِ پُرکردنِ خلاء بدون انباشتنِ آن از اشباح است، و همین کفایت می‌کند. ناب‌ترین نوعِ انتظار آن است که از منظورِ موردِ انتظارش دل بکَند.

۷۹

نرگس: آفریدن خدا ضروری است، خواه وجود داشته باشد خواه نداشته باشد و باید که آفریده‌ی من باشد.

سقراط: خدایان بر تو ببخشایند.

نرگس: این مهم‌تر از آفریده‌شدن یا نشدنِ من است به دست او.

سقراط: چه آشوبی! چه آشوبی!

نرگس: مسئله این نیست که بدون او انسان موجودیت نخواهد داشت، مسئله این است انسان اگر او را نیافریند وجود نخواهد داشت. یا شاید اصلاً انسان به این خاطر وجود دارد تا او وجود داشته باشد.

همسرایان: چشم‌زخمش از نرگسیان دور باد!

۸۰

چه‌قدر دوست داشتیم دری وجود می‌داشت که گشودن‌اش برعهده‌ی هیچ کس نمی‌بود.

۸۱

لحظه‌یی می‌رسد که همه‌چیز فشرده و متراکم، چکیده و خلاصه می‌شود و با عاری گشتن از هر گونه جنبه‌ی اتفاقی تقریباً ناپدید می گردد. از هرچیزی و اغلب از قطب مخالف‌اش نیز فقط ویژه گی‌های اساسی باقی می‌ماند. ازهمین‌رو کسی‌یر *که‌گارد* می گوید که زمستان اختصارِ تابستان است. چه بسا زمستان حاملِ عصاره‌ی گرمایی متمرکز در هسته‌ی خود باشد. اگر چنین باشد، این ملاحظه‌ی سرپوشیده‌ی *پورشیا* می‌تواند ما را تسلا دهد: *سرما مشاور خوبی است، اما سرد است.*

۸۲

گاهی‌وقت‌ها، چیزی از درونِ خواب ما را به نامِ دیگری صدا می‌زند. حتا اگر پاسخ هم ندهیم باز به هنگام بیدارشدن می‌دانیم که ازاین‌پس فقط به اسمی جواب می‌دهیم که با اسمِ خودمان فرق دارد.

۸۳

باید گذاشت تا در هر کس نگاتیفِ تصویرش شکل بگیرد. نه برای دیدن آن‌چه نیستیم، بل برای بازشناختنِ آن‌چه هستیم. این اولین گام برای آزادکردنِ تصویرمان، برای رسیدن به شکلِ آزادِ تصویرمان است. اما تنها به یک شرط: این نگاتیف را چاپ نکنیم.

۸۴

از خواندنِ اثری از یک شاعر در سکوت چه حضوری ایجاد می‌شود؟
چه حضوری که نه حضورِ شاعر است نه حضورِ خواننده‌ی شعر؟

۸۵

ما همه بیمار هستیم، با کارکردی نیمه‌تمام، لغزان به سوی نقطه‌یی که در آن کارمان تمام است. فیزیولوژی انسان دچارِ اُفتی پیوسته و بی‌علاج است. چشم‌هایش چون ارواحِ نابلد سرگردان‌اند، قلب‌اش ضربانی نامنظم را می‌آزماید،

پیشکش "مهرداد مشرقی" به تبرستان
www.tabarestan.info

دست‌هایش لحظه‌های باز و بسته شدن را اشتباه می‌گیرند، خون‌اش رنگ خود را فراموش می‌کند و به سوی راه‌های مسدود به انحراف می‌رود، پاهایش زمینی را که هربار سفت‌وسخت‌تر می‌شود می‌سایند، زانوهایش چون خاربوته‌های در باد خم می‌شوند، مفصل‌هایش شکست می‌خورند و خستگی به درون اندام‌هایش رخنه می‌کند، تنفس‌اش روالی است منقطع و کمی مهیب، اندیشیدن فشاری است لگام‌گسیخته که کم‌تر کسی تاب تحمل آن را دارد، دوست‌داشتن تحولی است دوپهلو که گاهی روز را به شب تبدیل می‌کند و گاه شب را به روز، حرف‌زدن کاری است دشوار با ریشه‌های معلق در هوا، مُردن نابسنده‌گی‌یی است که ما هرگز آن را نخواهیم فهمید. ما همه بیماریم و مرض‌مان مُسری است. نطفه‌ی این مرض را کسی به ما منتقل کرده و ما نیز آن را به دنیا انتقال می‌دهیم. از علت‌شناسیِ این مرض بی‌خبریم، ولی شاید چیزی نباشد جز بیماریِ نیمه‌تمام‌بودن یا نبودن.

www.tabarestan.info

۸۶

در کتاب *اولیس*، اثر *جویس*، یکی از پرسوناژها می‌گوید که هر شبح انسانی است که با مرگ، غیاب و تغییر عادات، تا حد ناملموس‌شدن محو گردیده است. دراین‌صورت، ما همه اشباحی بالقوه‌ایم و از توان نامریی‌شدن یا ناملموس‌شدن برخورداریم. هیچ‌چیز نمی‌تواند نه شبح‌بودن مقدر ما را تغییر دهد و نه زمان حال یا اکنون شبح‌وار و اوهام‌بافیِ بالفعلِ ما را که فارغ از هرگونه ضرورتِ تغییر عادت است.

۸۷

همه‌چیز در پایان یک صبر و شکیبایی طولانی یافته خواهد شد. صبری چنان طولانی که گاهی انگار از حد زندگی فراتر می‌رود.

۸۸

باید هر تغییری را با احتیاط و جزءبه‌جزء انجام داد، زیرا تغییرِ کلی و یک‌پارچه برابر است با اختیارکردنِ بی‌چون‌وچرای امرِ ناشناخته.

۸۹

اگر نام‌ام را از متنی که نوشته‌ام بردارم، متن به نظرم ناکامل خواهد رسید. بااین‌حال، در چنین صورتی است که کامل‌ترین شکلِ خود را می‌یابد. بی‌نام‌ونشان‌بودن امن‌ترین و مطمئن‌ترین عنوانِ یک اثر است.

۹۰

در جنگ تن‌به‌تن با آفریننده‌یی فرضی یا با آفرینه‌یی فرضی، ما را فرضیه‌یی از پا درمی‌آورد که عجیب اسارت‌بار است.

۹۱

هر آن‌چه تکان می‌خورد و می‌جنبد خسته می‌شود. هر آن‌چه نمی‌جنبد نیز خسته می‌شود. تنها آن‌چه فراسوی جنبش و آسایش است خسته نمی‌شود.

www.tabarestan.info

۹۲

پرسه‌زدن، بیرون‌رفتن، جنبیدن، واردشدن، در جایی قرارگرفتن، بودن: همه‌چیز به‌تأخیرانداختن است. ولو ندانیم به چه منظوری.

۹۳

ساختنِ شعرهایی که بتوانیم در کنارشان بخوابیم، شعرهایی که وارد تخیلِ خواب می‌شوند، از سرعتِ سرگیجه‌های آن می‌کاهند، و با کُندیِ مغاک‌واری روزهای نازیسته‌ی زندگی، و روزهایی را که در مرگ زیسته نخواهد شد، می‌شمارند.

۹۴

حتا اگر متوجه هم نشویم، هر سپیده‌دمی سفاک است زیرا نویدی است که یا تحقق نمی‌یابد یا فقط نیمی از آن تحقق می‌یابد.

۹۵

ما در جست‌وجوی میوه‌هایی هستیم که با عقب‌عقب‌رفتن، رو به خاستگاه و بذرشان، می‌رسند. میوه‌هایی که مسیرِ فصل‌ها را درهم می‌شکنند و از برداشت

محصول‌ها و دروکاری‌های نهفته پرده برمی‌دارند. این میوه‌ها چه بسا تجملی در وفور نعمت وجود باشند و در عمق و بنیاد آزادی‌یی را نشان دهند که شاید در برابرِ آزادیِ ناچیز و تقریباً ناساز و ناموزون‌مان تسلابخشِ ماست.

۹٦

در بالا همواره آن‌چه که هست وجود دارد. در پایین همواره آن‌چه که هست وجود دارد. در وسط، آن‌چه که هم هست و هم نیست وجود دارد. و نیز ترس، لرز و زیبایی. و در بالاتر از این و پایین‌تر از این، آن‌چه که نیست وجود دارد.

۹۷

به نظرم می‌رسد ابدیتی را تاب آورده‌ام. می‌خواهم به ابدیتی دیگر گذر کنم.

www.tabarestan.info

۹۸

مرگ مانندِ قریب‌الوقوعیِ عقیمِ یک شعر است.

۹۹

برای آن‌که بتوانیم بخوابیم باید نخست بدانیم چه‌گونه بیدار شویم.

۱۰۰

مضاعف‌ساختنِ مکان بدون گسترش‌دادنِ آن. مضاعف‌ساختنِ زمان بدون افزایش‌دادنِ آن. برخی از واژه‌ها و بعضیَ از سکوت‌ها چنین دست‌آوردی دارند. شعر می‌تواند چنین حالتی بسازد. اندیشه نیز هم‌چنین. در این مکان و زمانِ متراکم و متمرکز چه بسا دانه‌هایی متعلق به بی‌نهایتی دیگر و ابدیتی دیگرَ جوانه زند. دانستنِ همین نکته چه بسا برای ما کافی باشد حتا اگر خود ما عهده‌دارِ چیدنِ گل‌ها و میوه‌هایی نباشیم که شاید جایی دیگر و برایَ کسی دیگرَ که نمی‌شناسیم، یا شاید هم برای هیچ‌کس، به بار خواهند آمد.

۱۰۱

به هنگامِ عزیمت، به پشت سر نگاه‌نکردن. یا نگاه‌کردن به پشتِ سری چنان دور که پیشِ رو و پشتِ سر به هم بپیوندند.

۱۰۲

گاه خواب می‌بینم که به همه‌چیز اندیشیده‌ام، حتا به نااندیشه. اما همیشه اندیشه‌یی تازه بیدارم می‌کند.

۱۰۳

دیر یا زود انسان میل به پنهان‌شدن را احساس می‌کند. اما پنهان‌شدن در کجا و از چه؟

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان www.tabarestan.info

۱۰۴

اگر همه‌چیز تا رسیدن به استخوان رو به سفیدی می‌رود، پس چرا در آرایه‌های مرگ رنگِ سیاه به کار برده می‌شود؟ رنگ‌های دیگر را بیرون می‌رانند. با یک گلِ سیاه نیز وضع به همین گونه است. شاید باید رنگِ مرگ عوض شود. و هم‌چنین رنگِ اندیشه.

۱۰۵

ما هم‌چون قولی هستیم که عملی نشده، برنامه‌یی که ریخته شده تا در حد برنامه باقی بماند. مسئول چنین وضعی کیست؟ آیا این حرمانِ ظاهر و آشکارِ شرط خونباری است برای آن‌که چیزِ دیگری تحقق یابد؟ بعید است که کنترلی وجود نداشته باشد تا میانِ رفت‌وآمد اسف‌انگیزِ علت‌ها و معلول‌ها به گونه‌یی تعادل ایجاد کند. بااین‌حال، همه‌چیز ظاهراً در سوختبار واحدی می‌سوزد و واقعیت به جنگلی آکنده از دود فروکاهیده است. آیا این دود می‌تواند آتشِ دیگری برافروزد؟ هدفِ زندگی ما شاید این باشد که درباره‌ی وارونگیِ قانونِ پژوهش کنیم و فرضیه‌ی هم‌خوان با آن را ارائه دهیم، حتا اگر در وضعی نباشیم که بتوانیم درستی‌اش را اثبات کنیم.

۱۰۶

از لحظه‌ی خاصی به بعد، چیزی نمی‌ماند جز زمانِ مغاک. یا مغاکِ بی‌زمان.

۱۰۷

شاخسار درهم‌تافته‌ی واژه‌ها و سکوت‌ها به جنگلی می‌ماند که می‌توان در آن خلوت گزید و تنهایی را بازیافت. از پسِ رانده‌شدن‌ها و سرگردانی‌های بسیار، به خود می‌گوییم شاید این‌جا کانونِ جدیدی برای اندیشه یافته‌ایم. تنها کاری که می‌ماند این است که در فضایی باز در این جنگل برای خود چادر بزنیم. یا شاید هم جنگل را به چادرِ خود تبدیل کنیم.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۸

چه بسا دشوار باشد خواندنِ متنی که آمیزه‌یی از همه‌ی متن‌ها باشد. شاید در موردِ انسانی نیز که آمیزه‌یی از همه‌ی انسان‌ها باشد، همین موضوع صدق کند. شاید به علت کم‌بود تنهایی جانشین‌ناپذیر و خاضعانه‌ی آن‌چه یکتاست. آیا می‌توان جز یکتایی چیزِ دیگری دوست داشت؟

۱۰۹

جهان گل‌خانه‌یی است برای پرورشِ تضادها. چه پیش می‌آمد اگر گل‌خانه ویران می‌شد؟ آیا تضادها اقتضای سختِ زمستان را تاب می‌آوردند؟

۱۱۰

فراموش کردنِ این نکته که هر نتیجه‌یی می‌تواند وارونه و معکوس شود، با فراموش کردنِ زندگی برابر است. حتا یک شعر هم می‌تواند وارونه شود.

۱۱۱

قدیس *ژان دُ لَه کُروا* می‌گوید: *حتا فقط یک اندیشه‌ی انسان بیش‌تر از تمام دنیا می‌ارزد. ازهمین‌رو تنها خدا شایان آن است.* البته منظور هر اندیشه‌یی نیست. اندیشه‌هایی هستند که پوچ و مغشوش‌اند. بهتر است به اندیشه‌ی پُروپیمانِ

انسان بسنده کنیم. و هم‌چنین، شاید، به والاترین لحظه‌های نااندیشه‌اش. اما اگر ندانیم اندیشه و نااندیشه را چه‌گونه تعریف کنیم، آیا آن شایستگی می‌تواند متناسب با استنادی بیگانه با ماهیت‌اش، سنجیده شود؟

۱۱۲

در ظاهرِ امر رؤیاها از مدیریتِ ظریفی برخوردارند که فقط به عالمِ خواب و خیال کاهش نمی‌یابد. این مدیریتِ ظریف انگار به درونِ بیداری نیز رخنه می‌کند و جریانِ موجود در آن را، شاملِ بازتاب‌های سرگردان، تماس‌های بی جسم، سقوط‌های بی‌تَه، کلماتِ گریخته از جملات، تغذیه می‌کند. اما بیش‌تر از همه، مدیریتِ رؤیاها انگار آشفتگیِ مغاکینِ واقعیت را پیوسته از نو سامان می‌دهد و حتا این کژرفتاری را در ما دامن می‌زند که چنان به واقعیت وارد و از آن خارج می‌شویم که گویی رؤیایی بیش نیست.

۱۱۳

شکلی نیست که تغییر نکند. اگر ما، که نمی‌توانیم مانعِ تغییرکردن‌مان شویم، هم‌چنان یک شکل را تغییر نکرده می‌بینیم، فقط به این علت است که این شکل در همان جهت تغییرِ ما تغییر کرده است. مگر آن‌که در ما چیزی وجود داشته باشد که تغییر نکند.

۱۱٤

بودن موهبتی فطری نیست، بلکه اوجِ یک تحول با گذر از میان نابودن است. تجربه‌ی این تحول نیز بخشی از بودن است. ازاین‌روست که *آندرهس بِلو* (Andrés Bello) گفته است: *رسیدن به بودن بهتر از بودن مادرزادی است*. بااین‌حال این تردید به جا می‌ماند که: اگر این تحولِ کامل نشود ما غرقه میان بودن و نابودن در هیچ‌کس‌سرا باقی خواهیم ماند. دراین‌صورت چه بر سرِ بقایای این شکست خواهد آمد؟

۱۱۵

نمادها ما را فرامی‌خوانند زیرا ما نیز نمادهایی هستیم. دلیلِ احساسِ نزدیکیِ محرمانه میان این فراخوان و پژواک‌اش در ما نیز همین است. و نیز فراموشی این نکته که همه‌ی نمادها سرانجام در معرضِ ازمیان رفتن‌اند.

۱۱۶

انسان همیشه در یک‌قدمیِ هیولاخویی است. و تقریباً هیچ‌کس از برداشتنِ این گام خودداری نمی‌کند.

۱۱۷

تنها شیوه‌ی بازآمدن این است که پی آن که رفته باشیم بازگردیم. بازگشتن از ناندیشیدن، بازگشتن از نابودن، بازگشتن از خواب‌دیدن، بازگشتن از چشمانِ بسته. و هم‌چنین از چشمانِ گشوده.

۱۱۸

همه‌چیز، از جمله آن‌چه بیش‌ازهمه دوست داریم، باید هم‌چون درجه حرارتی مهارنشدنی تاب آورده شود. درست به همان‌سان که هرکس باید خودش را تاب آوَرَد. حتا خدا نیز، اگر وجود می‌داشت، باید نوسان‌های سرما یا گرمای خودش را تاب می‌آورد. هیچ‌چیز، حتا نیستی هم، از این انقیاد در امان نیست. هرچه هستیِ کم‌تری داشته باشیم درجه‌حرارت‌مان نیز کم‌تر مهارشدنی به نظر می‌رسد. بااین‌حال، لحظاتی هست که دمای نیستی باثبات‌تر از دمای هستی به نظر می‌رسد.

۱۱۹

گاهی، در بعضی جاها، کلمات گفتنی را نمی‌یابیم، و گاه برعکس، آن‌ها را در جاهای دیگری می‌یابیم اما از خَطرِ گفتن‌شان پرهیز می‌کنیم. چه می‌شد اگر خود را به این خطر می‌انداختیم؟ آیا سکوت ما در فلان‌جا در جای دیگری معتبر نیست؟ باید با کلمات همان رفتاری را داشته باشیم که با سکوت داریم.

۱۲۰

هر چیزی، هر عملی، هر حرکتی، گوشه‌یی از دنیاست. ما چون حشرات از یک گوشه به گوشه‌یی دیگر جابه‌جا می‌شویم. اما فکر هرگز نمی‌پذیرد که یک گوشه است.

۱۲۱

همه‌چیز رو به پایین می‌رود یا خواهد رفت، اما یک بار نیز رو به بالا رفته است. حافظه‌ی مطلق در بالاست یا در پایین؟ در کجا ما را کم‌تر به یاد خواهند آورد؟

۱۲۲

آن‌چه که نیست را چه‌گونه تاب می‌آوریم؟ آن‌چه که هست را چه‌گونه تاب می‌آوریم؟ شاید چیزِ دیگری میان این دو هست که ما را در تاب‌آوردن یاری می‌دهد. آن‌چه که دوست داریم را چه‌گونه تاب می‌آوریم؟ آن‌چه که دوست نداریم را چه‌گونه تاب می‌آوریم؟ فواصلِ میانیِ هر قطعه، نقطه اتکای آن قطعه‌اند. اگر فاقدِ آن‌ها باشد، خودش به همین فواصلِ میانی تبدیل می‌شود.

www.tabarestan.info

۱۲۳

ما نمی‌توانیم هستی و بودن را تعریف کنیم، اما طرفه این‌که آن را هم‌چون پس‌زمینه‌ی تعاریفِ دیگرمان، و به‌ویژه هم‌چون بنیانِ آن‌چه نمی‌توانیم تعریف کنیم تعریف می‌کنیم.

۱۲۴

ما آموخته‌ایم روی همه‌ی سطح‌ها، حتا روی سطحِ آب، بنویسیم. اما نیاموخته‌ایم که روی سطحِ سکوت بنویسیم، شاید به این علت که بلد نیستیم با سکوت بنویسم.

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

بازتاب‌نگار منتشر کرده است

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

تبارشناسیِ استبدادِ ایرانیِ ما *(چاپ دوم)* / هوشنگ ماهرویان

از دیدارِ خویشتن *(چاپ سوم)* / احسان طبری

در سایه‌ی بیم و امید / رویدادهایی از سازمانِ افسرانِ حزبِ توده *(چاپ دوم)* / ماشاالله ورقا

ناگفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق *(چاپ دوم)* / ماشاالله ورقا

مصطفی شعاعیان یگانه‌ی متفکر تنها *(چاپ سوم)* / هوشنگ ماهرویان

دادِ بی‌داد ــ نخستین زندان زنانِ سیاسی (۱۳۵۰-۱۳۵۷) *(چاپ سوم)* / ویدا حاجبی تبریزی

در شناخت نیچه *(چاپ دوم ـ مشترک)* / زیر نظر حامد فولادوند

یادواره‌ی پل سویزی / زیر نظر خلیل رستم‌خانی

لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا / گروه نویسندگان / گروه مترجمان

یاوه‌های مُد روز / آلن سوکال ــ ژان برک‌مونت / جلال حسینی

سوسیالیسم بازار (گفت‌وگو میانِ سوسیالیست‌ها) / دیوید شوایکارت ـ جیمز لالر ـ هیلل تیکتین ـ برتل آلمن / شهریار خواجیان

مارکس هنگام فروریزی کمونیسم (زوال سیاست و روشنفکر؟) / یوسف اسحاق‌پور / ویدا حاجبی تبریزی

دموکراسی در برابر سرمایه‌داری (تجدید حیات ماتریالیسم تاریخی) / الن میک‌سینزوود / حسن مرتضوی

مارکس پس از مارکسیم ــ فلسفه‌ی کارل مارکس / تام راک‌مور / شهریار خواجیان

اینک آن انسان (آدمی چه‌گونه همان می‌شود که هست) / فردریش ویلهلم نیچه / بهروز صفدری

اسلحه، میکروب و فولاد (سرنوشت جوامع انسانی) / جرِد دایموند / حسن مرتضوی

اسرار گنج دره جنی *(چاپ پنجم)* / ابراهیم گلستان
از روزگار رفته حکایت / ابراهیم گلستان
آذر، ماه آخر پاییز *(چاپ سوم)* / ابراهیم گلستان
گفته‌ها *(چاپ دوم)* / ابراهیم گلستان
شال بامو *(چاپ چهارم)* / فریده لاشایی
محمود، پنج‌شنبه‌ها، درکه / برزو نابت
خاطرات مهدی حائری یزدی *(چاپ سوم ـ مشترک)* / به کوشش حبیب لاجوردی
نامه‌های عاشقانه *(چاپ دوم ـ مشترک)* / نیما یوشیج
دو رساله درباره‌ی سهراب سپهری / کامیار عابدی
ماهِ پنجم / فرناز عالی‌نسب
حوا در خیابان / فرزانه کرم‌پور
روایت داستان (تئوری‌های پایه‌یی داستان‌نویسی) / محمود فلکی
چشم‌اندازِ شعرِ معاصر ایران (۱۳۰۱-۱۳۸۰) / مهرنوش قربانعلی
درست‌نویسی‌ی خط فارسی / ایرج کابلی

دیوان غربی ـــ شرقی / یوهان ولفگانگ فون گوته / محمود حدادی
زندگی در پیشِ رو *(چاپ دهم)* / رومن گاری / لیلی گلستان
میرا *(چاپ پنجم)* / کریستوفر فرانک / لیلی گلستان
آشفتگی‌هایِ تُرلسِ جوان / روبرت موزیل / محمود حدادی
اُسکار و خانم‌صورتی *(چاپ چهارم)* / اریک امانوئل اشمیت / مهتاب صبوری
آقا ابراهیم و گُل‌های کتابش / اریک امانوئل اشمیت / موگه رازانی
زندگیِ شهری *(چاپ دوم)* / دونالد بارتلمی / شیوا مقانلو
اِوا لونا / ایزابل آلنده / خلیل رستم‌خانی
قلمرو اژدهای طلایی / ایزابل آلنده / پروانه و آسیه عزیزی
مأمور خاطرات / لویس لوری / لیلا نائینی
رمان پلیسی / ایمره کرتس / گلبرگ برزین
کافکا در ساحل / هاروکی موراکامی / پروانه و آسیه عزیزی
کمدی‌های کیهانی *(چاپ سوم ـ مشترک)* / ایتالو کالوینو / موگه رازانی

www.tabarestan.info تبرستان

پیشکش "مهرداد مهرجو" به تبرستان
www.tabarestan.info

Roberto Juarroz

Poésie et Réalité

+

Fragments Verticaux

پیشکش "مهرداد مهرجو" به فابریتان
www.fabritan.info

Translaled Into Persian

By:

Behrouz Safdari

Bâztâb-Negâr Publishing House

Tehran 2009

Baztabnegar@hotmail.com

ISBN 987-964-8223-39-2

بازتاب نگار

به خود اهمیت‌ندادن و خود را بیش از حد جدی‌نگرفتن، کمک می‌کند تا بیهوده‌گی نقش هر کس در عالم، بشریت و کل کائنات را بتوان تاب آورد. خود را کاملا جدی گرفتن، با واقعیت هم‌خوان نیست، و میل ناخوشایند و ناممکن به انهدام این عالم پوچ را در ما برمی‌انگیزد. پوچ دست‌کم برای انسان ــ حتا با ابداع همیشگی مسکن‌های موقتی‌اش، اما در عین‌حال، خود را هرگز جدی‌نگرفتن نیز ما را با خطر فروگذاشتن همه‌چیز یا فروگذاشتن خویش روبه‌رو می‌کند. این‌صورت‌بخشیدن یا شعر هم بی‌معنی خواهد شد. شاید کلید برای گشودن این مشکل در امکان جدی نگرفتن عالم باشد (که شامل آدم نیز می‌شود).

www.tabarestan.info
تبرستان

شابک: ۲ ۳۹ ۸۲۲۳ ۹۶۴ ۹۷۸
ISBN: 978964-8223-39-2